

خط به خط

پایه دوازدهم

دوره دوم متوسطه

۱۱۲۲۰۱

فارسی (۳)

روانشناسی، ریاضی و فیزیک، علوم و نجوم، ادبیات و علوم انسانی، علوم و فنون، هنر و ورزش



+ جزوه دستور

+ جزوه آرایه های ادبی

تهیه و تنظیم:

رضا خوشه بست

دیرنایه ۶ شه

معانی لغات

آرایه های ادبی

شرح آیات

نکات دستوری

قرابت معنایی

۳	ستایش ملکا ذکر تو گویم.....
۴	درس ۱ شکر نعمت ← دیباچه گلستان سعدی.....
۷	درس ۲ مست و هشیار ← دیوان اشعار پروین اعتصامی.....
۱۱	درس ۳ آزادی ← عارف قزوینی - دفتر زمانه ← فرخی یزدی.....
۱۳	درس ۵ دماوندیه.....
۱۶	روان خوانی جاسوسی که الاغ بود.....
۱۷	درس ۶ نی نامه.....
۲۰	درس ۷ در حقیقت عشق - صبح ستاره باران.....
۲۳	درس ۸ از پاریز تا پاریس.....
۲۶	درس ۹ کویر.....
۲۹	روان خوانی بوی جوی مولیان.....
۳۰	درس ۱۰ فصل شکوفایی.....
۳۲	درس ۱۱ آن شب عزیز - شکوه چشمان تو.....
۳۵	درس ۱۲ گذر سیاوش از آتش.....
۳۹	گنج حکمت.....
۴۱	درس ۱۳ خوان هشتم.....
۴۸	درس ۱۴ سی مرغ و سیمرغ.....
۵۳	درس ۱۶ کباب غاز.....
۵۸	روان خوانی ارمیا.....
۵۸	درس ۱۳ خنده تو.....
۶۱	درس ۱۸ عشق جاودانی.....
۶۲	روان خوانی آخرین درس.....
۶۳	نیایش.....
۶۴	واژگان هم آوا و متشابه.....
۶۵	آرایه های ادبی.....
۶۵	سجع.....
۶۵	نه.....
۶۶	ترصیع.....
۶۶	اس.....

.....	استعاره
.....	کنایه
۷۱	مراعات نظیر (تناسب)
۷۱	تلمیح
۷۱	تضمین
۷۲	لف و نشر
۷۲	تضاد
۷۳	متناقض نما (پارادوکس)
۷۳	اغراق
۷۳	ایهام
۷۴	ایهام تناسب
۷۴	حسن تعلیل
۷۴	حسن آمیزی
۷۴	اسلوب معادله
۷۶	دستور
۷۶	انواع حذف
۷۶	جمله واجزای آن
۷۹	وابسته های وابسته
۸۰	نقش های تبعی
۸۱	مصدر
۸۱	فعل
۸۵	فرآیندهای واجی
۸۶	گروه اسمی
۹۳	امتحان نوبت اول - دی ماه
۹۵	امتحان نوبت دوم - خرداد ماه

ستایش^{۱۰}

ملکا ذکر تو گویم ← سنایی غزنوی، دیوان اشعار

• ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

قلمرو زبانی: پادشاه، صاحب ملک. ج ملوک / «در ملکا الف ندا است / «ی» در پاکی و خدایی «ی» اسنادی است / «و» ربط است نه عطف

راهنمایی یا راهنمایی: معنی و مفهوم هر دو گونه آن درست است؛ چه، گذرا به مسند بگیریم و چه، گذرا به مفعول

قلمرو ادبی: تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمرو فکری: خداوند، تو را ستایش می‌کنم که پاک و منزّه هستی و بارالهایی. جز راهی که تو به من نشان میدهی، راه دیگری نمی‌روم. یا جز به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی‌روم.

• همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

قلمرو زبانی: فضل: بخشش، احسان، نیکویی، کمال. «یکی از صفات خداوند و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکاران است»

پوی: از مصدر «پویدن» دیدن، به شتاب رفتن، به هر سو رفتن و جست و جو کردن. / جویم و پویم: فعل مضارع / واژه «همه» در هر دو مصرع قید است.

قلمرو ادبی: قافیه های میانی: جویم، پویم و گویم. / تلمیح: همه درگاه تو جویم: ایّاک نعبد و ایّاک نستعین / همه توحید تو گویم: قل هو الله احد.

قلمرو فکری: فقط به درگاه تو روی می‌آورم و فقط در جستجوی احسان و نیکویی تو هستم. فقط تو را به یگانگی می‌ستایم؛ زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هستی.

معنی دیگری نیز برای این مصراع میتوان در نظر گرفت: از فضل و عنایت توست که در تلاش و پویه هستم.

ارتباط معنایی با: تنها تویی که هستی و غیر تو هیچ نیست / ای هرچه هست و نیست به تنهاییت گوا شهریار

• تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

قلمرو زبانی: ثنا: ستایش، حمد، درود، سپاس. این واژه اهمّیت املایی دارد و با واژه سنا (نور و روشنائی) اشتباه نشود. / نماینده: نشان دهنده، نشانه، نماد

قلمرو ادبی: واج آرای مصوت «ی»

قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی، تو آشکارکننده و عامل فضل و بخششی. تو شایسته ستایش هستی.

مفهوم بیت: در آیه «الحمد لله رب العالمین و الرحمن الرحیم» آمده است. / من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم مولوی

• نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

قلمرو زبانی: شبه: مانند، شبیه، نظیر / و هم: تصور، گمان، پندار، خیال

قلمرو ادبی: تلمیح به آیه شریفه: «الله الذی لیس کمثله شیء» / فهم و وهم: جناس ناهمسان اختلافی / بیت آرایه موازنه نیز دارد.

قلمرو فکری: تو را نمی‌توان توصیف کرد؛ زیرا در فهم ما انسانها نمی‌گنجی و نمی‌توان کسی را به تو مانند کرد؛ زیرا تو از خیال و تصور ما بیرون هستی.

ارتباط معنایی با: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سعدی

• همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی

قلمرو زبانی: عزّ: عزیز شدن، ارجمندی مقابل ذل / «عزیز» از صفات خداوند / جلال: بزرگواری، شکوه / یقین: بی شبهه و شک بودن / سرور شادی، شاد گردانیدن / جلال: بزرگی، عزت، شکوه،

بزرگواری / یقین: امری که واضح و ثابت شده باشد / سرور: شادی، خوشحالی / جود: بخشش، عطا، جوانمردی / جزا: پاداش، سزا، مزد

قلمرو ادبی: تلمیح: همه عزّی: ذوالجلال والاکرام / همه نوری: الله نور السموات والارض. / واج آرای مصوت «ی»

قلمرو فکری: خدایا، تو سراسر بزرگی، ارجمندی، دانایی و حقیقت هستی. تو سراسر نور و شادی هستی و بخشنده و پاداش دهنده هستی

مفهوم: به قدرت مطلق خداوند اشاره دارد.

• همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پبوشی

قلمرو زبانی: بکاهی: از «مصدر کاستن»: کم کنی / فرازی: بیفزایی، افزون نمای

قلمرو ادبی: تلمیح: همه غیبی تو بدانی: الله عالم الغیب و الشهاده = غلام الغیوب / همه عیبی تو پبوشی: ستار العیوب

مصراع دوم تلمیح به آیه: «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء» و نیز «علی کلّ شیء قدير» / جناس ناهمسان اختلافی: غیب و عیب / تضاد: بکاهی و افزایی / کمی و بیشی

قلمرو فکری: خدایا، تو همه عیبها را میدانی و همه عیبها را می‌پوشانی و همه کم و زیاد شدنها به دست توست.

ارتباط معنایی با:

بر احوال نابوده علمش بصیر به اسرار ناگفته لطفش خیر سعدی / یکی را برآری و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی فردوسی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو زبانی: «همه» در نقش قیدی است. مگر: دو معنی دارد: ۱- امید است. (قید آرزو و تمنا) ۲- شاید (قید تردید)

قلمرو ادبی: لب و دندان مجاز از کل وجود / آتش و دوزخ: تناسب / روی: ایهام تناسب: ۱- روی، چهره ۲- امکان یافتن

قلمرو فکری: تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید. امید است یا شاید برای او (سنایی) از آتش دوزخ رهایی باشد.

مفهوم بیت: بیانگر دل سپردگی و نهایت عشق سنایی به خداوند.

ارتباط معنایی با: خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنایم کند که موی بر اعضا سعدی

درس ۱

شکر نعمت^{۱۲} ← دیباچه گلستان سعدی

قالب متن: نثر آمیخته با نظم

درون مایه: سپاسگزاری از نعمت و بخشش و بخشایش خداوند، نعت پیامبر

- **مَنْتِ خدای را ، عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.**
قلمرو زبانی: «مَنْت، ویژه خداوند است.» جمله سه جزئی گذرا به مسند / فعل جمله به قرینه لفظی (جمله بعد) محذوف است.
عزوجل: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است. این گونه عبارت ها را در زبان فارسی «جمله معترضه» می گویند.
حذف فعل به قرینه لفظی: به شکر اندرش مزید نعمت است / به شکر اندرش: **دو حرف اضافه برای یک متمم**
قلمرو ادبی: قربت و نعمت — حیات و ذات: **سجع / تلمیح** دارد به آیه ۷ از سوره ابراهیم: «لَنْ شُكْرُكُمْ لَا يَبْلُغُنَّكَم»
قلمرو فکری: مَنْت مخصوص خداوند توانا و بزرگ است که اطاعت از او، نزدیکی به او را فراهم می کند و شکرکردنش نیز، افزونی نعمت را به همراه دارد.
ارتباط معنایی با: به طاعت قرب ایزد میتوان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت **حافظ / شکر نعمت، نعمت افزون کند** کفر نعمت از گفت بیرون کند **مولوی**

- **هر نفسی که فرو می رود، ممد حیات است و چون برمی آید، مفرح ذات.**

- **پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.**

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه لفظی: مفرح ذات است / حذف فعل به قرینه لفظی: بر هر نعمتی شکری واجب است.

قلمرو فکری: هر نفسی که فرو میرود، یاریگر زندگی است (زندگی را ممکن می سازد) و چون برمی آید شادی بخش و مایه آرامش است؛ پس در هر نفسی که می کشیم دو نعمت هست و بر هر نعمتی هم که به ما رسیده، شکری واجب است..

- **از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟**

قلمرو زبانی: که ضمیر پرسشی در مصرع اول و در مصرع دوم حرف ربط / برآید: فعل مضارع اخباری

قلمرو ادبی: استفهام انکاری (از دست و زبان کسی بر نمی آید).

- **باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.**

قلمرو زبانی: «را» در «همه را» حرف اضافه به معنی «به» (به همه) / خوان: سفره

قلمرو ادبی: باران رحمت: اضافه تشبیهی. این دو جمله با هم صنعت ترصیع ایجاد کرده اند.

قلمرو فکری: خداوند رحمت بیکران خود را به همه رسانده و سفره نعمتش در همه جا، بی مضایقه گسترده است.

- **پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.**

قلمرو زبانی: ناموس: آبرو، عصمت. جمع آن نوامیس است. فاحش: از حد گذشته، آشکار / وظیفه: مقرری / روزی: رزق / منکر: زشت و ناپسند.

قلمرو ادبی: پرده ناموس: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: آبروی بندگان را با وجود گناهکاری آنان نمی ریزد و روزی و رزق مقرر آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمی کند.

ارتباط معنایی با: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست / آدیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

- **فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.**

قلمرو زبانی: زمردین: صفت نسبی (زمرد + ین) / بنات: دختران. ج بُنْت / نبات: گیاه /

قلمرو ادبی: «فراش باد صبا - دایه ابر - بنات نبات - مهد زمین - قباب سبز ورق - اطفال شاخ - کلاه شکوفه» ← اضافه تشبیهی

استعاره: فرش زمردین: استعاره از سبزه - خلعت نوروزی: استعاره از برگهای سبز و گل

قلمرو فکری: خداوند به باد صبا فرمان داده تا سبزه ها و گلها را چون فرش بر روی زمین بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا چون دایه ها، گیاهان را مانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد؛ یعنی با باران، سرسبزشان کند.

- **درختان را به خلعت نوروزی قباب سبز ورق دربر گرفته**

قلمرو فکری: خداوند لباس سبزی را از جنس گل و برگ به درختان پوشانده است.

ارتباط معنایی با بیت: می گفت با صبا ز رخت گل حکایتی باد صباش خرده زر کرد در دهن

- اطفال شاخ را به قُدم موسِم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده

قلمرو زبانی: قدوم: مصدر است به معنی آمدن / موسِم: هنگام / ربیع: بهار

قلمرو فکری: خداوند به خاطر آمدن فصل بهار شکوفه را چون کلاهی بر سر شاخه های کوچک نهاده است.

- عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو زبانی: عصاره: شیره/ تاک: درخت انگور/ شهد: عسل. / فایق: برگزیده، برتر، خوب/ تربیت: پروردن و بالا بردن/ باسق: بلند

قلمرو فکری: به قدرت خداوندی، شیره درخت انگور به بهترین انگور و به خاطر لطف و توجه او دانه خرما به نخلی بلند و استوار تبدیل شده است.

- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

- همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

قلمرو زبانی: فرمان نبردن تو، شرط انصاف نباشد/ شرط انصاف نباشد: دور از داد و راستی و عدل است.

قلمرو ادبی: ابر و باد و مه و خورشید و فلک: مراعات نظیر، مجاز از همه اجزای عالم/ غفلت: بی خبری/ مصراع اول هر دو بیت، تلمیح دارد به آیه «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ».

قلمرو فکری: همه این اجزای عالم را مسخر و فرمانبردار انسان ساخته، پس شرط عدل و انصاف نیست که آدمی این نکته را فراموش کند و فرمان بردار حق نباشد.

این قطعه با ابیات زیر ارتباط معنایی دارد:

تا گوهر وجود تو را نقش بسته است

جان محیط بر لب ساحل رسیده است

صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است

تا میوه وجود تو کامل رسیده است صائب

- در خبر است از سرور کاینات و مَفخِرَ موجودات و رحمت عالمیان و صفوتِ آدمیان و تَمَمه دور زمانِ محمد مصطفی (ص)

قلمرو زبانی: کاینات: ج کاینه، موجودات جهان/ مَفخِر: مایه فخر و سرافرازی/ رحمت عالمیان: مایه بخشایش جهانیان/ صفوت: برگزیده /تممه: متمم، پایان دهنده. / تَممه دور زمان: مایه تمامی و

کمال گردش روزگار. / مصطفی: در لغت هم ریشه با «صفوت» است؛ یعنی برگزیده و پاک شده از بدیها/.

قلمرو ادبی: رحمت عالمیان: تلمیح دارد به آیه ۱۰۶ از سوره انبیا: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

- شفیع مُطاع نَبی کریم، قسیم جَسیم نسیم و نسیم

قلمرو فکری: او خواهشگر (شفاعت کننده)، فرمانروا، پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.

- بَلَّغُ الْعَلَمِی بَکَمَالِهِ، کَشَفُ الدَّجِی بَجَمَالِهِ حُسْنُتِ جَمِیعِ خِصَالِهِ، صَلَوَا عَلَیْهِ وَ آلِهِ

قلمرو فکری: به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکیها را برطرف کرد. همه خوبیها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

قلمرو زبانی: امت: ملت، پیرو دین. جمع آن: آمم / پشتیبان: پشت وپناه.

قلمرو ادبی: دیوار امت: اضافه تشبیهی / این بیت تلمیح دارد به داستان حضرت نوح / موج بحر: استعاره از تلاطم و اتفاقات ناموافق

قلمرو فکری: مردم چون دیواری هستند که پشتیبانی چون تو دارند پس نگران ریزش و سرنگونی نیستند. ملتی که رهبر و ناخدایی چون تو دارد، ترسی از تلاطم و اتفاقات ناموافق نخواهد داشت.

ارتباط معنایی با ابیات زیر:

گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم مولوی / هر که در سایه عنایت اوست، گنجهش طاعت است و دشمن دوست سعدی

تقابل معنایی با بیت زیر دارد: از چرخ ستمکاره نباشد به غم و بیم آن را که چو تو دلبر بی باک نباشد سنایی

- هر گه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق — جل و علا — بردارد.

قلمرو زبانی: انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا/ اجابت: پذیرفتن، قبول کردن/ دست انابت: اضافه اقترانی، مانند جیب مراقبت /

قلمرو ادبی: پریشان روزگار کنایه از بدبخت

قلمرو فکری: هر زمان که یکی از بندگان آشفته حال و بدقبال برای توبه به امید قبول حق، دست به درگاه الهی — که بزرگ و بلند مرتبه است — دراز کند،

- ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض کند. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی: ایزد: معنی خدای یگانه / باز: قید / اعراض: روی برگرداندن/ ش در بازش و دیگرش: مفعول

قلمرو فکری: خداوند تعالی به او توجهی نمی کند و اگر دوباره خدا را بخواند، باز از او روی بگرداند و اگر بار دیگر با زاری و التماس خدا را بخواند،

- حق — سبحانه و تعالی — فرماید: «یا مَلَأَکَتِی قَدَاسَتِجِیَّتِ مِنْ عِبَدِی وَ لَیْسَ لَهُ غَیْرِی فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ».

قلمرو فکری: خداوند می فرماید: ای فرشتگانم، من از بنده خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد، پس آمرزیدمش.

مفهوم عبارت مداومت بر انابت و استغفار تکیه دارد.

ارتباط معنایی با: قبول است اگرچه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش سعدی

- دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.
 قلمرو زبانی: همی: پیشوند فعل برای تأکید

- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار
 قلمرو زبانی: شرمسار: شرم + سار (پسوند دارندگی)
 قلمرو فکری: بزرگواری و لطف خدا را بین که بندگان گناه می کنند و او شرمنده می شود.
 ارتباط معنایی با بیت: شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی قآنی

- عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که:
 قلمرو زبانی: عاکف: کسانی که در گوشه ای به عبادت بپردازند. / عاکفان کعبه جلال: گوشه گیران برای عبادت در خانه جلال او

- ما عبْدناکَ حقِّ عبادتک
 قلمرو فکری: تو را چنانکه شایسته است پرستش نکردیم.

- واصفان حلّیه جمالش به تحیّر منسوب که:
 قلمرو زبانی: واصف: ستاینده/ حلّیه: زیور/ تحیر: حیرانی و سرگشتگی
 قلمرو ادبی: حلّیه جمال: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: کسانی که پیوسته در پرستش گاه الهی مقیم اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده اند، باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و می گویند:
 ارتباط معنایی با بیت: هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کند / وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکندهای سعدی

- ما عرفْناکَ حقِّ معرفتک.
 قلمرو فکری: تو را چنان که سزاوار شناسایی توسست، نشناختیم.

ارتباط معنایی با بیت: وان که دست و پای را داند / او چگونه خدای را داند هانف اصفهانی

- گر کسی وصف او ز من پرسد
 قلمرو زبانی: بیدل از بی نشان چه گوید باز؟
 قلمرو فکری: بیدل: عاشق / بی نشان: خداوند که نشانه خاصی برای او نمی توان در نظر گرفت.
 قلمرو فکری: اگر کسی وصف خداوند را از من خواستار باشد، باید بگویم: من عاشق هستم و عاشق که از خود خبر ندارد، نمی تواند از معشوق پینشان بازگوید.
 ارتباط معنایی با: ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا / وصف تو از کجا و بیان من از کجا شهریار

- عاشقان کشتگان معشوق اند
 قلمرو فکری: عاشقان کشتگان معشوق هستند (در حق فنا هستند). پس از کشته آوازی بر نمی آید تا وصف خدا گوید.
 ارتباط معنایی با: گر سالکی محرم راز گشت / ببندند بر وی ره بازگشت / کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشی اش در دهند سعدی

- یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.
 قلمرو زبانی: صاحب دلان: عارفان/ مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است/ مستغرق: غرق گشته. اسم فاعل از استغراق
 قلمرو ادبی: سر به جیب مراقبت فرو بردن: کنایه از تأمل و تفکر عارفانه است/ بحر مکاشفت: اضافه تشبیهی

- آنکه که از این معاملت باز آمد.
 قلمرو زبانی: معاملت: سودا کردن، خرید و فروش. منظور همان مراقبت و مکاشفت است.

- یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟
 قلمرو زبانی: تحفه: ارمغان / کرامت: جوانمردی، بخشش
 قلمرو ادبی: بوستان: استعاره از عالم معارف الهی و مکاشفه
 قلمرو فکری: یکی از عارفان که در تفکر عارفانه خویش فرو رفته بود، هنگامیکه از دریای مکاشفت و مراقبت خود به درآمد. گفت: از این عالم معارف الهی چه تحفه ای برایمان آورده ای؟
 ارتباط معنایی با: دگر باره سر مستان ز مستی در سجود آمد / مگر آن مطرب جانها ز پرده در سرود آمد مولوی

- گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.
 قلمرو زبانی: اصحاب: یاران. اصحاب و صحابه هردو جمع صاحب / «وا» در «اصحاب را» حرف اضافه به معنی «برای»

- چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست پرفت.

قلمرو زبانی: «م» در «گلم»: مفعول / دامنم از دست برفت: «م» در دامنم جهش ضمیر دارد. دامن از دست من برفت.

قلمرو ادبی: بوی گل: استعاره از لذت تجلیات / دامن از دست من برفت: کنایه از اینکه اختیار را از دست دادم؛ غرق چیزی شدم و خود را فراموش کردم.

قلمرو فکری: لذت تجلیات الهی چنان مرا مست کرد که اختیار خود را از دست دادم و از خود بیخود شدم.

ارتباط معنایی با ابیات: آن کس که کند خودی فراموش / یاد دگری کجا کند گوش نظامی / چنان پر شد فضای سینه از دوست / که یاد خویش گم شد از ضمیرم حافظ

- ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز
- این مدعیان در طلبش بیخبران اند
- کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
- کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

قالب شعر: قطعه

قلمرو زبانی: مرغ سحر: پرندهای که به هنگام سحر می خوانند / سوخته: عاشق / جان شد: جان از تنش جدا شد / کان سوخته را: «را» فک اضافه (جان آن سوخته)

قلمرو ادبی: پروانه نماد عاشقی است که بارزترین ویژگی اش صبر و خاموشی است.

قلمرو فکری: این هایی که ادعای می کنند خدا را شناخته اند از او آگاهی ندارند، زیرا آنکه خدا را شناخت، از او خبری به دیگران نرسید.

متناسب است با: لاف / تقرب مزین به حضرت جانان / زان که خموشند بندگان مقرب فروغی بسطامی / هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مولوی

گنج حکمت^{۱۸} گمان ← کليلة و دمنه - ترجمه نصرالله منشی

پیام حکایت ← حکایت بط، حکایت آدمهایی است که گرفتار وهم و تصورات نادرست می شوند.

گویند که بطی در آب روشنایی ستاره می دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و

حاصلی ندید، فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که

همه روز گرسنه بماند.

قلمرو زبانی: بط: مرغابی / گمان بردی: فکر می کرد / قصدی نپیوستی: اقدام نمی کرد. تصمیم به انجام آن نمی گرفت. / همه روز: همه طول روز

فعل های ← نپیوستی، بدیدی، نمی یافت و می دید ← ماضی استمراری / همه: صفت مبهم. همه روز

مست و هشیار^{۱۹} ← دیوان اشعار پروین اعتصامی

درونمایه: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع نابسامان اجتماع

قالب شعر: قطعه - مناظره

- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست «گفت ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود. / گریبان: یقه پیراهن. مرجع ضمیر «ش» در گریبانش (گریبان مست) مست است و ضمیر نقش مضافیه دارد. افسار: تسمه و ریشمانی که به سر و گردن اسب والاغ می بندند.

قلمرو ادبی: گریبان و پیراهن: تناسب/ است و نیست: تضاد/ واج آرای صامت‌های «س و ت»

قلمرو فکری: محتسب، مأمور اجرای احکام دین، در راه مستی را دید و یقه پیراهنش را گرفت. مست گفت: ای دوست، این پیراهن است که آن را گرفته ای، افسار نیست.

مفهوم: مأموران حکومتی با شهروند جامعه برخورد نامناسب دارند.

- گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی: افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلوخلخوران

قلمرو ادبی: افتان و خیزان: تضاد/ هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی اجتماعی. یعنی شرایط و فضا نامساعد است، جامعه فسادزده است/ ره، میروی، راه رفتن: تناسب/ واج آرای «ر، ت»

قلمرو فکری: محتسب گفت: تو مست هستی به همین دلیل تلوخلخوران راه می روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری دارد؛ یعنی جامعه پراز فساد و خلاف است.

- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو ادبی: بیدار: میتواند ابهام داشته باشد: ۱- مقابل خواب ۲- آنکه هشیار نباشد/ صبح و شب: تضاد و تناسب/ رو و آی: فعل امر برو و بیا = تضاد در افعال

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی ببرم (تا در مورد تو حکم صادر کند). مستپاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چراکه قاضی نیمه شب بیدار نیست.

مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

قلمرو زبانی: سرا: خانه، منزل/ والی: حاکم، فرمانروا/ را: فک اضافه (سرای والی) / شویم: برویم/ خمار: می فروش/ خانه "خمار: میخانه/ مصرع دوم استفهام تأکیدی است: یعنی بله حتما آنجاست.

قلمرو فکری: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است به آنجا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم است که خود والی الان در میخانه نباشد (مست نباشد؟)

مفهوم بیت: به فساد عوامل حکومتی جامعه اشاره دارد. ارتباط معنایی با: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند حافظ

- گفت: «تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»

قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان/ را: حرف اضافه در معنی به/ گوئیم: فعل مضارع التزامی

قلمرو ادبی: خواب و خوابگاه: اشتقاق

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: تا نگهبان را باخبرکنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست.

مفهوم بیت: به تناقض گویی عوامل حکومتی اشاره دارد که گفتارشان و عملشان یکی نیست.

- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه طلا/ وارهان: خلاص کن. نجات بده/ شرع: دین، شریعت، مذهب/ درهم: سکه نقره، درم، پول نقد. سکه نقره

قلمرو ادبی: درهم و دینار: تناسب

قلمرو فکر: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

- گفت: «از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی: غرامت: چیزی که تاوان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی.

قلمرو ادبی: جامه، پود و تار: تناسب/ نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباس را از تنت بیرون می آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: بیان فقر حاکم بر جامعه ارتباط معنایی با: گفت مست: ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو مولوی

- گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف آگاه/ «ت» در افتادت: جابه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو درافتاد/ کز سر درافتادت کلاه: جز معنای ظاهری، تعادل نداشتن مست را نیز می رساند.

قلمرو ادبی: سر و کلاه: تناسب/ مصرع دوم بیت، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است و یا خبر نداری که تعادل خودت را از دست داده ای. [مست] جواب داد: در سر عقل باید باشد؛ کلاه نداشتن عیب و عار

نیست. ارتباط معنایی با: خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار نغز سعدی

- گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی: بیهوده گو: صفت فاعلی مرخم (بیهوده گوینده)

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای. به همین دلیل مست شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده گوی، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم حافظ

- گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: مست و هشیار: تضاد / هشیار: تکرار

قلمرو فکری: [محتسب]: گفت: باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند. [مست] پاسخ داد: یک هشیار نشان بده. در این جامعه، کسی هشیار نیست.

مفهوم بیت: فساد همه افراد جامعه را دربر گرفته است.

ارتباط معنایی با: می‌خوران را شه اگر خواهد بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتد قاتنی

در مکتب حقایق^{۲۲} ← شعر حفظی (حافظ)

- ای بیخبر! بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی و فکری: بیخبر: کسی که از عوالم عاشقان حق — نه به تعلیم و ارشاد و نه از راه دل — آگاه نشده است / صاحب‌خبر: عارف و

دل آگاه / راهرو: در کلام صوفیان سالک راه حق است / راهبر: صوفیان به او پیر یا مرشد یا شیخ می‌گویند. در اینجا راهبر کسی است که راه را به پایان برده.

- در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی: هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش / ادیب: معلم

قلمرو فکری: پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحب‌خبر

ادیب عشق: کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آنگاه اسرار را به او می‌آموزد تا روزی به مقام راهبری و کمال برسد و کارآموده گردد.

- دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

قلمرو ادبی: مس وجود: اضافه تشبیهی / کیمیای عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: مس وجود، هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه ناپایدار این زندگی است و کیمیای زر، روح تعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد، اما درکی از عالم معنا دارد.

- خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی: «ت» در خواب و خورت: مفعول

قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از زندگی مادی

قلمرو فکری: دل‌بستگی انسان به تعلقات او را از شأن و منزلتش دور کرده است. زمانی میتواند به کمال برسد که از زندگی مجازی رها گردد

- گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله، کز آفتاب فلک خوبتر شوی

قلمرو زبانی: بالله: بای سوگند

قلمرو ادبی: از آفتاب خوبتر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانده‌ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو فکری: نور عشق حق: منظور همان کیمیای عشق در بیت سوم است.

- یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

قلمرو زبانی: تر شدن: آلوده شدن / هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قدما عبارت اند از: دریای عمان — دریای احمر — دریای بربر — دریای اقیانوس — دریای روم — دریای اسود — دریای اخضر.

قلمرو ادبی: بحر خدا: استعاره از معرفت حق

قلمرو فکری: اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی، شک نکن، زیرا که یک موی وجود تو آلوده این دنیا نخواهد شد.

- از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال، چو بی پا و سر شوی

قلمرو ادبی: از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراعات نظیر و تضاد

قلمرو فکری: بی‌پا و سر شدن در راه حق: یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه نداشته باشد.

- وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو ادبی: وجه خدا: جلوه یا تجلی حق؛ و تعبیری است. تلمیح/ برگرفته از قرآن: «فَإِنَّمَا تُؤَلُّوْا فِئْمَ وَجْهَ اللَّهِ» (سوره بقره، آیه ۱۱۵) منظر نظر: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: صاحب نظر: در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند. معنی: اگر تو در همه حال رضای خدای را پیش گیری به یقین به بصیرت و آگاهی خواهی رسید.

- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ، که زیر و زبر شوی

قلمرو ادبی: در دل مدار هیچ؛ کنایه: یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش / زیر و زبر: تضاد

قلمرو فکری: هستی تو: در متن یعنی دلبستگی های این جهانی تو. اگر توجه تو از علایق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

• گر در سرت هوای وصال است، حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی

قلمرو فکری: در این بیت، حافظ به خود و در واقع به طالبان حقیقت می گوید که صاحب دلان باید راه وصال حق را بر تو بگشایند.

ارتباط معنایی با: به دولت کسانی سرافراختند که تاج تکبر بینداختند سعدی

درس ۳

آزادی^{۲۶} ← عارف قزوینی - دفتر زمانه^{۲۷} ← فرخی یزدی

قالب شعر: غزل

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیایی

• ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

قلمرو زبانی: مسلک: روش

قلمرو ادبی: ناله: استعاره از شعر شاعر/ مرغ اسیر: استعاره از خود شاعر/ مرغ، قفس، اسیر: مراعات نظیر/ مصراع دوم: تشبیه: مسلک مرغ گرفتار قفس مانند مسلک من است.

قلمرو فکری: ناله مرغ گرفتار در قفس همه برای وطن است. روش نالیدن پرنده گرفتار در قفس به مانند ناله من شاعر زندانی است.

• همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی: همت: اراده؛ در بیت یاری و کمک معنی می دهد. همت: بلند نظری، وسعت نظر / همت: اراده، قصد، عزم / به طرف: کناره/ رفیقی که به طرف چمن است: دوستان آزاد من، آزادگان

قلمرو ادبی: باد سحر: تشخیص، نماد خبررسانی و پیک

قلمرو فکری: از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه سازد.

مفهوم: من با شعرم درحقیقت مردم را از حال شاعرانی آگاه می سازم که به خاطر سرودن از آزادی گرفتار شده اند.

• فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش بنمایید که هرکس نکند مثل من است

قلمرو فکری: ای هموطنان، برای آزادی خود و وطن خود فکری بکنید که اگر چاره ای نیندیشید، دیگران نیز مانند من به خاطر وطن، گرفتار خواهند شد.

بازگردانی: ای هموطنان، در راه آزادی خویش فکری کنید چراکه هرکس [فکری] نکند، مثل من [گرفتار] است.

• خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد زاشک ویران گُش آن خانه که بیت الحزن است

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «او» خانه است/ مرجع ضمیر متصل «ش» در «کنش» «آن»=خانه» است و نقش آن مفعول. آن را از اشک ویران کن./ اجانب: بیگانگان/ از دست: به دست، بیت الحزن: خانه غم و اندوه، ماتمکده

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از وطن

قلمرو فکری: وطن اگر به دست بیگانگان آباد شود، آن را باید با اشک ویران کرد (باید به حال آن وطن گریه کرد و تأسف خورد) که آن وطن، دیگر ماتمکده است و نه وطنی شاد و آباد.

• جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدر: پاره کن، فعل امر از مصدر دریدن / ننگ: رسوایی، بدنامی / کم: کمتر، کم ارزشتر

قلمرو ادبی: غرقه به خون شدن: کنایه از کشته و شهید شدن

قلمرو فکری: آن لباسی که بر تن داریم اگر در راه وطن غرقه به خون نگردد، باید آن را پاره کرد و دور انداخت زیرا که آن، لباس رسوایی است و بی ارزشتر از کفن است.

ارتباط معنایی با: وطن پرست دهد جان خود به راه وطن به حرف یاوه و جان دادن زبانی نیست عارف قزوینی

• آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی: مُلک: سرزمین، کشور/ آن کس: اشاره به محمدعلی شاه قاجار دارد/ اهرمن: اهریمن، شیطان

قلمرو ادبی: مصراع اول کنایه از به قدرت و پادشاهی رساندن/ سلیمان و اهریمن: تضاد/ سلیمان نماد پادشاهی و عدالت گستری و اهریمن نماد فساد و بدی. با توجه به دو قرینه «سلیمان» و «اهرمین»، بیت تلمیح به ماجرای حضرت سلیمان دارد.

قلمرو فکری: آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را عادل می دانستیم، اکنون ملت ایران یقین حاصل کرده اند که وی اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.

ارتباط معنایی با: همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قباله به دست قباد عارف قزوینی

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به تعلقات دنیایی

- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت
 قلمرو ادبی: کم و بیش: مجازاً وابستگی ها؛ نیازهای مادی/ مصراع دوم برای تأکید مصراع اول است با بهره گرفتن از آرایه طرد و عکس.
 قلمرو فکری: هرگز غم و غصه کم و زیادی مال و مقام این دنیا را نداشتم.
 ارتباط معنایی: با: کم بیش دهر پیرنخواهد شد ای پسر تا کی امید بیشی و تا کی غم کمی؟ ناصر خسرو
 مفهوم: آزادی و وارستگی از وابستگی ها و تعلقات مادی و دنیایی

- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم
 قلمرو زبانی: فتد: افتد = می افتد (مضارع اخباری)
 قلمرو ادبی: دفتر زمانه: اضافه تشبیهی/ از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن/ مراعات نظیر: دفتر، قلم، صاحب قلم/ مجاز از اندیشه/ صاحب قلم: به کنایه اندیشمند، ادیب و نویسنده
 قلمرو فکری: هر ملتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می شود.

- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم
 قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان/ فکر جامعه: منظور آرای اکثریت جامعه و انتخابات است.
 قلمرو ادبی: پیشگاه: مجاز از دیدگاه و نظر/ جامعه: مجازاً مردم جامعه
 قلمرو فکری: هر کسی که به رأی اکثریت جامعه احترام نگذارد و خرد جمعی را نپذیرد، در دیدگاه خردمندان، شخص محترمی نیست.

- با آنکه جیب و جام من از جام و می تهی است
 قلمرو زبانی: نما را: حرف اضافه (برای ما)/ فراغت: آسایش
 قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت های «ج» و «م» بیت لف و نشر مرتب دارد: لف اول: جیب/ لف دوم: جام/ نشر اول: مال/ نشر دوم: می/ جمشید جم: تلمیح به داستان جمشید
 قلمرو فکری: با اینکه از امکانات زندگی بهرهای ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.
 مفهوم: بیت بر آرامش و آسودگی خاطر و وارستگی تأکید دارد.

- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
 قلمرو زبانی: انصاف و عدل: رابطه معنایی ترادف/ موافق: همراه/ ثابت قدم: استوار
 قلمرو ادبی: فرخی: تخلص شاعر/ عدل و انصاف موافق داشت: تشخیص و استعاره
 قلمرو فکری: عدل و انصاف (دادگستری) پیروان زیادی دارد (بسیاری دم از عدل و انصاف می زنند)، اما مانند فرخی موافق ثابت قدم و استواری ندارد.

گنج حکمت^{۳۱} خاکریز ← روایت سنگر سازان ۲- عیسی سلمان لطف آبادی
 پیام حکایت ← آشنایی با رشادت و دلاوری جهادگران و سنگر سازان بی سنگر.

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاحهای زیادی، قلّه را در دست داشت. شهید ساجدی با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک خاکریز دو جداره را تنها راه حل می دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صبح تحویل می دهیم». عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز هشت، نه کیلومتری به پایان می رسید و خاکریزی که با کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد. به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود. آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کرده و به پیروزی برسند.

- ارتفاع کله قندی در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که همواره بر سر آن از سوی عراق مورد نزاع بوده است.
 شهید ساجدی: در پی کمین ضدانقلابیون و همسنگران صدام جنایتکار، درجاده های ناامن جبهه های غرب شربت شهادت را نوشید.

درس ۵

دماوندیه ۳۴ ← محمد تقی بهار

قالب شعر: قصیده

درونیامیه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

- ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند از سیم به سر یکی کُله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

دماوند ← در لغت به معنی بخار معلق است. دم (مه، بخار) + آوند (آویزان، معلق).

دیو سپید ← در این بیت با نگاه مثبت با رنگ سفیدی که به او نور و تقدس میدهد، با دماوند یکی دانسته شده است

ولی در بیت چهارم، شاعر صفت نحس بودن را با نگاه کلی به دیو نسبت داده است که قابل تأمل است.

قلمرو زبانی: دیو = (اهریمن، شیطان) منادا است و نیز گنبد گیتی و دماوند/ ای: حرف ندا/ دیو سپید و پای دربند: دو ترکیب وصفی/ فعل هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است. سیم:

نقره/ کُله خود: کلاه خود، کلاه جنگی/ میان: کمرکش

قلمرو ادبی: خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی ← تشخیص/ پای دربند: کنایه از زندانی، گرفتار/ دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند/ بیت تلمیح به هفت خان رستم دارد/ اغراق: در ارتفاع

و بلند شمردن کوه دماوند/ سیم: استعاره از برف روی کوه/ کمر بند آهنی: استعاره از صخره های تیره رنگ میان کوه/ مراعات نظیر: سیم و آهن، سر و کله خود، سر و میان (کمر)، میان و کمر بند، کله

خود و کمر بند/ میان: ابهام دارد: ۱- کمر ۲- میان کوه

قلمرو فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل جهان، ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپیدی تو را اسیر و دربند کرده اند.

مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهز نشان دهد.

- تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر، چهر دل بند

- تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی: تا: حرف ربط/ «ت» در نبیندت: مضاف الیه برای «روی» است و جهش ضمیر دارد. روی تو/ دل بند: زیبا، دلربا

قلمرو ادبی: شاعر علت ارتفاع کوه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می داند ← حسن تعلیل/ مراعات نظیر: چشم، روی، چهر

قلمرو فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده ای.

- با شیر سپهر، بسته پیمان

- چون گشت زمین ز جور گردون سرد و سیه و خموش و آوند

قلمرو زبانی: واره: از مصدر وارهیدن، رها و خلاص شدن/ ستوران: چهارپایان/ اختر: ستاره/ شیر سپهر: شیر فلک، ترکیب اضافی است. اختر سعد: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: دم: ابهام دارد: ۱- سخن، بانگ ۲- کنار، پهلو/ ستوران: استعاره از مردم نادان و کم فهم/ تشبیه ← مردم دیوماند: مردم: مشبه، دیو: مشبه به/ با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند

کردن کنایه از ارتفاع و بلندی کوه دماوند/ مراعات النظیر: سپهر و اختر/ شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم ستوران و مردم نحس دیومانند می داند ← حسن تعلیل. / تشخیص: پیمان

بستن و پیوند کردن کوه دماوند با شیر سپهر و اختر سعد

قلمرو فکری: بیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعانی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شدهای و با ستاره سعد، مشتری،

پیمان بسته ای. (به ارتفاع کوه اشاره دارد)

- بناوخت ز خشم بر فلک مشت آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: جور: ظلم و ستم/ جور گردون: ترکیب اضافی/ آوند: آویزان، معلق/ گردون: آسمان/ بیت ششم، جمله سه جزئی گذرا به مسند

قلمرو ادبی: زمین و گردون: تضاد/ خموش، خفه و... شدن کوه از جور زمین و نیز مشت نواختن کوه آسمان ← تشخیص/ مصراع دوم بیت هفتم تشبیه دارد. دماوند: مشبه، مشت: مشبه به/ مراعات

نظیر: نواختن و مشت/ زمین: مجازا مردم

قلمرو فکری: وقتی که زمین از دست ستم روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضا ماند از خشم مشت محکمی بر چهره آسمان کوبید، ای دماوند آن مشتی که کوبیده شد، تو هستی.

- تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند

قلمرو زبانی: «ی» در «روزگاری»، مخفف فعل هستی/ پس افکند: پس افکنده، پسمانده، میراث و صفت مفعولی مرخم/ گردش قرن‌ها: گذشت صدها سال، ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: روزگار: مجازا مردم روزگار/ تشبیه: تو مشبه، مشت: مشبه به

قلمرو فکری: [شاعر مشت را نشان اعتراض می داند و می گوید]: ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای. شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند

نیز اشاره دارد.

- ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی: شو: در معنی رفتن/ ضربتی چند: ترکیب وصفی مقلوب/ چند: صفت مبهم وابسته پیشین

قلمرو ادبی: مشت زمین: دماوند به عنوان مشت، نماد مردم زمین است/ مراعات نظیر و تضاد: زمین و آسمان/ مشت و بنواز/ زمین: مجازا مردم

قلمرو فکری: ای دماوند که مثل مشت زمین هستی به آسمان برو و بر چهره آسمان چند ضربه محکم بزن.

• نی نی تو نه مشت روزگاری

قلمرو زبانی :نی نی: قید نفی؛ نه، نه/ نیم: مخفف فعل نیستم/ خرسند: راضی، خشنود / نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیستی.

قلمرو ادبی :روزگار مجازاً مردم روزگار/ ای کوه: تشخیص

قلمرو فکری: نه نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی. من از گفته خود خشنود نیستم؛ زیرا مشت نشان اعتراض است و کوه در موضع قیام نیست.

• تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی :فسرده: یخ زده/ ورم: آماس، تورم / یک چند: مدتی (قید است).

قلمرو ادبی :فسرده: ایهام دارد: ۱- یخ زده و منجمد ۲- افسرده/ مراعات النظر: درد، ورم، فسرده/ مصرع اول تشبیه دارد. / زمین :مجازاً مردم زمین/ شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین می داند ← حسن تعلیل / ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری :تو دل افسرده و رنج دیده مردم زمین هستی که مدتی است از سر درد و رنج، برجسته شده‌ای.

• تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو زبانی :ضماد: پماد، درمان، مرهم (ارزش املائی دارد). کافور: ماده‌های معطر و سفیدرنگ/ تا: برای آنکه، حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی :کافور: استعاره از برف/ حسن تعلیل: شاعر نشستن برف روی قلّه کوه را برای فرونشاندن درد و ورم کوه می داند. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری :برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده اند.

• شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

قلمرو زبانی :شو: فعل ربطی

قلمرو ادبی :زمانه: مجازاً مردم/ ای دل زمانه: تشخیص/ آتش: استعاره از خشم و نفرت/ شاعر به ویژگی ظاهری کوه که آتشفشان نمی کند، اشاره دارد.

قلمرو فکری :ای قلب روزگارا! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قربابت معنایی با: «سحر بر شاخسار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی» «برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، ناله‌های، آهلی، فغانی» اقبال لاهوری

• خامش منشین، سخن همی گوی افسرده مباش، خوش همی خند

قلمرو ادبی :تضاد: سخن گفتن و خاموشی، خندیدن و افسرده بودن

[قلمرو فکری : [ای کوه] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، ناراحت و غمگین مباش و خوشحال باش.

مفهوم: اعتراض کردن

• پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو زبانی :یکی پند: یکی صفت مبهم

قلمرو ادبی :سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده/ مراعات النظر: آتش و سوخته/ آتش: استعاره از خشم درون و غم

قلمرو فکری :شاعر خطاب به کوه دماوند می گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج‌دیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

• گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت، به جانت سوگند

قلمرو زبانی :نهفته داری: مضارع التزامی/ سوزد: مضارع اخباری (می سوزاند)/ «ت» در هر دو جان: مضافالیه/ در مصرع دوم فعل به قرینه معنوی حذف شده است. (سوگند می خورم/ یاد می کنم)

قلمرو ادبی :آتش: استعاره از خشم و اعتراض/ سوزد جانت: کنایه از نابودی/ مراعات نظر: آتش و سوزد

قلمرو فکری :اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی، به جانت قسم می خورم که شعله های آتش ظلم، وجودت را می سوزاند.

مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد

• ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاه بخت فرزند 1

قلمرو زبانی :مادر: منادا/ مادر سرسپید: ترکیب وصفی/ این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی: این پند، فرزند سیاهبخت (وصفی مقلوب) / پند فرزند: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی :مادر: استعاره از دماوند که نمادی از آزادی خواهان و افراد انقلابی است/ سر: مجازاً موی سر/ سرسپید: استعاره از برف/ سیاهبخت: به کنایه بدبخت/ سپید و سیاه: تضاد/

مراعات النظر: مادر و فرزند، پند و بشنو

قلمرو فکری :ای مادر کهنسال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

• برکش ز سر این سپید معجز بنشین به یکی کبود اورند

قلمرو زبانی :سپید معجز: ترکیب وصفی مقلوب/ معجز: روسری/ کبود: نیلی رنگ، آبی سیر/ کبود اورند: ترکیب وصفی مقلوب/ اورند: تخت و تاج و افسر

قلمرو ادبی :سپید معجز: استعاره از برف است/ معجز از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی/ اورند: مجازاً شأن و شوکت و تخت شاهی/ بر اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت/

سپید و کبود: تضاد / مراعات نظر: سر و معجز

قلمرو فکری :روسری سفید خود را از سر باز کن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین.

مفهوم: توصیه به حرکت کردن و اعتراض

ارتباط معنایی با: ز قدر و قدرت بر تارک سپهر خرام به فر و بسطت (قدرت) بر دیده زمانه نشین مسعود سعد سلمان

• بخرش چو شَرزه شیر ارغند

• بگرای چو ازدهای گَرزه

قلمرو زبانی: بگرای: فعل امر از مصدر گراییدن: آهنگ کن، حمله کن / گَرزه: نوعی مار که سری بزرگ دارد، / شَرزه: خشمناک، زورمند / شَرزه شیر: ترکیب وصفی صوتی: «ش» / غضبناک، دلیر، شجاع (در نقش دستوری صفت)

قلمرو ادبی: تو مشبّه، ازدها: مشبّه به / تو: مشبّه، شیر: مشبّه به ← تشبیه / گَرزه و شَرزه: جناس ناهمسان اختلافی / مراعات النظر: ازدها و شیر / مصراع دوم واج آرایی: تکرار صامت «ش»

قلمرو فکری: مانند ازدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را بریز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و حرکت کن.

مفهوم: دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.

ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفتارها نتوان نمود از ره کردار باید دفع این گفتارها فرخی یزدی

• بگسل ز هم این نژاد و پیوند

• بفکن ز پی این اساس

قلمرو زبانی: بفکن و بگسل: فعل امر از مصدرهای افکندن و گسلیدن (گسستن): بفکن و جدا کن

قلمرو ادبی: اساس تزویر: اضافه استعاری / از پی افکندن و از پی گسستن کنایه از نابودی، از بین بردن

قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

• از ریشه، بنای ظلم برکنند

• برگن ز بن این بنا که باید

• داد دل مردم خردمند

• زین بی خردان سفلہ بستان

قلمرو زبانی: بی خردان سفلہ: ترکیب وصفی / سفلہ: پست و فرومایه / داد: حق، انصاف

قلمرو ادبی: بنا در مصراع اول: استعاره از ظلم / بنای ظلم: تشبیهی / از بن برکنند و از ریشه برکنند کنایه از نابودی و ویرانی / مصراع اول واج آرایی: تکرار صامت «ب» و «ن» / بی خرد و خردمند: تضاد / مصراع دوم: واج آرایی: تکرار صامت «د» و مصوت «—»

قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه گند.

ارتباط معنایی با: بیخ ظالم ز باغ ملک بکن شاخ ظلم از درخت دین بشکن سلسله الذهب، جامی / بیخ ظلم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم به سیاست بشکن سبحة الابرار، جامی

مفهوم: ظلم ستیزی و دادخواهی

روان خوانی

جاسوسی که الاغ بود^{۳۸}! ← قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فضای داستان: را لحن حاکم بر گفتوگوی افراد و رفتار آنها می سازد.

گفتگو داستان: گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه و عاطفی است.

بیان داستان: بیان طنز آمیز بر صمیمیت فضای آن افزوده است.

قلمرو زبانی:

- پانزده تا مین/ دوهزار تا مین: پانزده و دوهزار: صفت شمارشی/ تا: ممیز/ مین: هسته
- مواضع: جمع مواضع، جایگاهها، محل ها
- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار می رود؛ یعنی لگدن، بدرفتار، سرکش.
- شرارت: بدی و بدخواهی، بدفطرتی، بدطینتی، فتنه انگیزی
- بعثی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب صدام

قلمرو ادبی:

- کاپی به از هیچی ← **ضرب المثل:** در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است.
- دهانی که بی موقع باز شود ← **ضرب المثل:** در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود. **یادآور** مثل زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.
- بالا غیرتا: از روی غیرت و تعصب ← یک اصطلاح است.
- بچه های شناسایی این اصطلاح نیز مانند «تخریب» از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است.
- از چشمانش شرارت و حيله گری میبارد: شرور و حيله باز است. **استعاره مکنیه:** شرارت و... می بارد.
- به دیده منت: **کنایه** از با میل و علاقه کاری را انجام دادن
- از دیوار راست بالا رفتن: **کنایه** از کار دشواری را انجام دادن
- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم **کنایه:** کار ناممکن کردن
- کار بگذارید: به **کنایه** عملی کردن و مین گذاری
- سر کار گذاشتن **کنایه** از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل
- مثل بچه خر روی زمین نشستن **کنایه** از آرام و بی سروصدا کاری انجام دادن
- سلانه سلانه: آرام آرام. **کنایه** است؛ یعنی آویزان و بیحال. **اصطلاحی** است که از زبان ترکی وارد شده.
- خیلی تابلو هستی: **کنایه** از اینکه در دید هستی، آشکار هستی.
- زبان آدمیزاد حالیش نیست: **کنایه** از زبان نفهم بودن
- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم **کنایه** از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- دل توی دلمان نیست: **کنایه** از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- در رفتن: **کنایه** از فرار کردن
- مویه مو توضیح دادن **کنایه** از بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- کنایه: کوتاهی نکردن **کنایه** از سستی و کوتاهی نکردن در کاری
- از تعجب شاخ درآوردن **کنایه** از تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن.

درس ۶

نی نامه ۶۶ ← مثنوی معنوی، مولوی

قالب شعر: مثنوی

درونامه: عرفان، وحدت حق و یگانگی انسان کامل، بیان حقیقت وجودی انسانها

نی نامه را چکیده مثنوی معنوی دانسته اند و تمام مثنوی معنوی تفصیل همین هجده بیت آغازین دفتر اول است. حقیقت گمشده وجود انسان را نمایش می دهد.

نشانگر تلاش شبانه روزی انسان است تا اینکه خود را به آن حقیقت نزدیک و متصل کند.

نی: نی بیست و هشت بار، در مثنوی و دیوان کبیر، مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است. زبان مثنوی نمادین است.

• بشنو این نی چون شکایت می کند از جداییها حکایت می کند

قلمرو فکری :

مولانا خود را به نی تشبیه کرده است.

و به گفته علامه فروزانفر، مولانا به این سخن ابوطالب مکی نظر داشته: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمَرْمَارِ لَا يَلِيَّ حَسَنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلَابُطِهِ: مؤمن به نی میماند که صدایش نکو نشود جز با تهی شدنش»

«نی» همان مولاناست که به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی مبیند و «شکایت می کند» که چرا روح آزاده او از «نیستانِ عالم معنا» بریده است.

آنچه در این نی آوازی پدید می آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است.

قلمرو زبانی :چون: آنگاه که، زمانیکه.

قلمرو ادبی: حکایت و شکایت: جناس ناهمسان اختلافی/ نی نماد مولانا، انسان کامل،

قلمرو فکری: به نغمه نی آنگاه که حکایت می کند، گوش بده و توجه کن. نی از جدایی خود از عالم بالا شکایت می کند.

• کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

قلمرو زبانی :نیستان: نیزار/ نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند

قلمرو ادبی: نیستان: نماد عالم معنا / مرد و زن: تناسب و مجاز از همه هستی

قلمرو فکری :تا نی را از نیستان نثرند از آن آوازی برنمی خیزد. شاعر می گوید: از آن هنگامی که مرا از نیستان عالم معنا جدا کرده اند، از فریاد و زاری من تمام آفریده ها نالان و گریان هستند. بیان

درد فراق من بیان درد همه هستی است.

مفهوم: همه آفریده ها، چون از اصل خویش جدا افتاده اند، نالان اند و می خواهند اصل خویش را بیابند.

• سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی :شرحه شرحه، یعنی پاره پاره/ شرح :بازکردن، توضیح دادن / اشتیاق: علاقه و شوق داشتن به چیزی است. میل قلب است به دیدار محبوب.

قلمرو ادبی: سینه: مجازا دل عاشق/ شرحه و شرح : جناس ناهمسان افزایشی/ واج آرایی صامت «ش»

قلمرو فکری :در کلام مولانا اشتیاق، کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت و ادراک حقیقت هستی است .

معنی: برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

ارتباط معنایی با: چنندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمیتوان گفت الا به غمگساران سعدی

• هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو ادبی: بیت تلمیح به آیه شریفه «أَنَا اللَّهُ وَ أَنَا إِلَهِ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلِّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» دارد. / اصل و وصل : جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری :مولانا در این بیت تأکید بر اصل طلب دارد و می گوید: هرکسی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می افتد و روزگار وصال خود را می جوید تا به آن برسد.

ارتباط معنایی با : آنچه از دریا به دریا می رود از همان جا کآمد آنجا می رود / ما ز دریاییم و دریا می رویم ما زیلالاییم و بالای می رویم مولوی

• من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم

قلمرو زبانی :نالان: صفت فاعلی از مصدر نالیدن/ بدحالان: کسانی هستند که حرکت آنها به سوی خدا کند است. / خوشحالان: رهروانی که به یاری عشق با شتاب به سوی خدا می روند و از سیر به

سوی خدا شادمان هستند/ جفت: همراه

قلمرو ادبی: بدحالان و خوش حالان : تضاد و مجاز از همه انسان ها

قلمرو فکری :معنی: نی را هم برای خوشحالان می نوازند و هم برای بدحالان. لذا، هر کس از پندار خود با او دمساز می شود و اگر اثر نشاط بخشی یا حزنی که بر اثر نوای این ساز عارض می گردد

از خود ساز نیست، بلکه از روحیه شنوندگان است که اگر شاد باشند شادتر و اگر غمگین باشند دلگیرتر می شوند.

مفهوم: مولانا ناله عشق به حق را برای همه سرمی دهد.

• هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی : ظن : گمان / اسرار: رازهای پنهان در بازگشت به حق تعالی / اسرار مفعول جمله است/ یار: مسند

قلمرو فکری : اسرار گوینده (مولانا) جدایی است. جدایی روح عارف از نیستان ملکوت که آرزو دارد خود را از این تبعیدگاه دنیای حسی به عالمی که منشأ اوست برساند.

هیچ کس قادر نیست به ژرفای درون او راه یابد و ادعای شناخت او گمانی است شخصی و هر کسی برداشت سطحی از کلام او را دارد.

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

• سَر من از ناله من دور نیست

قلمرو ادبی: دور و نور جناس ناهمسان اختلافی/ نور: استعاره از معرفت و بصیرت/ چشم و گوش تناسب و مجاز از کل حواس و ادراک انسان و یا مجازاً به معنی قلمرو فکری: اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد. تنها با چشم و گوش دل می توان حقیقت را ادراک کرد. ارتباط معنایی با: رنگین سخنان در سخن خویش نهان اند از نکته خود نیست به هرحال جدا گل صائب

لیک کس را دید جان دستور نیست

• تن زجان و جان زتن مستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پنهان، پوشیده/ دید: مصدر مرخم دیدن است که نقش نهادی دارد و کلمه جان نقش مضاف الیه. دیدن جان/ دستور: اجازه/ را: در معنی حرف اضافه برای/ هر دو جمله اسنادی است. نقش کلمه های جان به ترتیب: متمم، نهاد و مضافیه

قلمرو ادبی: جان و تن: تضاد/ مستور و دستور: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: جان: منظور روح است که جوهر مجرد است و با چشم دیده نمیشود/ گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

هر که این آتش ندارد، نیست باد

• آتش است این بانگ نای و نیست باد

قلمرو زبانی: نای: نی

قلمرو ادبی: جناس تام: واژه نیست در مصراع اول فعل منفی اسنادی است و در مصراع دوم اسم در معنی نابوداست/ نی: استعاره از عشق/ آتش است این بانگ نای: تشبیه/ باد و باد: جناس تام/ آتش مصرع دوم استعاره از عشق/ واج آرایی مصوت «ا»

قلمرو فکری: نی به وسیله نوای خود فریاد عشق سرمی دهد و هر نی ای که به این درجه نرسد آتش عشق در وجودش نیست، فنا و نابود میشود.

ارتباط معنایی مصرع اول با: عشق آتش بود و خانه خرابی دارد پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکی است عماد خراسانی

جوشش عشق است کاندلر می فتاد

• آتش عشق است کاندلر نی فتاد

قلمرو ادبی: آتش عشق: اضافه تشبیهی/ جوشش عشق: اضافه استعاری/ نی و می: جناس ناهمسان اختلافی/ بیت توصیف دارد.

قلمرو فکری: اگر نی به ناله پرسوز و گداز می افتد، به سبب عشقی است که در آن افتاده و موجب نوای غمگین در آن شده است و اگر باده می جوشد، آن هم به واسطه جوشش و مستی آفرینی عشق است.

مفهوم: عشق در همه هستی جریان دارد.

پرده هایش پرده های ما درید

• نی، حریف هر که از یاری برید

قلمرو زبانی: حریف: همدم، همصحب/ پرده اول: آهنگ و مقام موسیقی (نقش نهادی)/ پرده دوم: حجاب و ستر (نقش مفعولی)

قلمرو ادبی: پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز / پرده و پرده: جناس تام/ برید و درید: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: نی همدم و همنشین کسانی است که جوای معرفت اند و از معشوق حقیقی خود جدا مانده اند. آهنگ های نی، راز ما را افشا کرد و احوال نهایی ما را بر همه کس آشکار ساخت.

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

• همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق به کسر اول معرب تریاک است و در زبان فارسی مترادف کلمه پادزهر و مقابل زهر به کار می رود. / دمساز: همدم، همراز، همنشین/ مشتاق: عاشق، آرزومند

قلمرو ادبی: زهر و تریاق: تضاد/ که دید: پرسش انکاری/ دو تشبیه در بیت/ مفهوم هر دو مصرع تناقض دارد.

قلمرو فکری: به عقیده عرفا، کسانی که از سر هوا و هوس به موسیقی گوش دهند به منزله زهر است و برای صاحب‌دلان، حکم تریاق و پاد زهر دارد و به دل‌های مشتاق آرامش می دهد. مفهوم: نی در عین دردآفرینی، درمانبخش نیز هست.

قصه های عشق مجنون می کند

• نی حدیث راه پرخون می کند

2- قلمرو ادبی: راه پرخون: کنایه از شدت رنج و سختی راه عشق/ بیت تلمیح به داستان لیلی و مجنون دارد/ نی حدیث... میکند: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: نی: داستان راه خونین عشق را بیان می کند و از قصه های عاشقانی چون مجنون که سراسر درد و رنج است سخن به میان می آورد.

ارتباط معنایی با: بحرست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

• محرم این هوش جز بی هوش نیست

قلمرو زبانی: محرم: رازدار، آشنا به حقایق عشق و حقیقت/ هوش: عشق/ بی هوش: عاشق واقعی/ مر: نشانه تأکید و همیشه وابسته به رای است که بعد از آن می آید/

«را» نشانه فک اضافه «مشتری زبان جز گوش نیست» و نیز رای اضافه هم می تواند باشد: «برای زبان مشتری جز گوش نیست»

قلمرو ادبی: زبان و گوش: تناسب/ زبان: مجاز از سخن و کلام/ گوش: مجازاً شخص دردآشنایی است که از درد و ناله آن گوینده باخبر است./ بیت دارای تمثیل و اسلوب معادله است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هرکسی درک نمی کند؛ تنها، عاشق واقعی، محرم به حقایق عشق است؛ همان طور که گوش برای درک سخنان زبان ایزاری مناسب است. پس همه کس نمی تواند واقعیت آن سخنان را درک کند. برای درک آن باید انسان وجود خود را از اوهم خالی کند.

مفهوم: هرکسی شایستگی درک عشق را ندارد.

ارتباط معنایی با:

اسرار خرابات به جز مست نداند هشیار چه داند که در این کوچه چه راز است عراقی

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق با آن نتوان گفت که بیدار نباشد سعدی

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش حافظ

• در غم ما روزها بیگاه شد

روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی بی گاه: مولانا مکررا این واژه را در معنی بیوقت و به پایان رسیدن [هنگام غروب] به کار برده است.

بیگاه شد بیگاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد دیوان شمس

این واژه را با «دیر شدن» در بیت زیر میتوان هم معنی دانست؛ زیرا در هر دو بیت به معنی به پایان رسیدن عمر است.

قلمرو ادبی: بیگاه شدن روز: کنایه از سپری شدن روزهای زندگی / روز و سوز: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرای: تکرار مصوت «ا» و صامت «ه»

قلمرو فکری: عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می کند و روزهای زیادی از عمرش با سوز و گداز عشق سپری می شود.

مفهوم: عمر عاشق با سختی ها و رنج فراوان همراه است و غم و اندوه عاشق تا لحظه وصال پایان ندارد.

ارتباط معنایی با: زمانه گر بزند آتش به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست حافظ

• روزها گر، رفت گو رو، باک نیست

تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

قلمرو زبانی: بیت ۷ جمله دارد.

قلمرو ادبی: رفتن روزها و گفتن به آن: تشخیص / باک و پاک: جناس ناهمسان اختلافی / رو و بمان: تضاد فعلی / مرجع ضمیر تو: عشق به حق تعالی

قلمرو فکری: اگر روزهای عمر می گذرد، بگو بگذرد که هیچ باکی نیست و اهمیتی ندارد. تو، ای عشق باقی بمان که چون تویی پاک و منزّه وجود ندارد.

مفهوم: بی توجهی به گذر عمر و توجه عاشق به جاودانگی عشق

• هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

هر که بیروزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بینوا، درویش / سیر شدن: بی میل شدن / هر که: ضمیر مبهم

قلمرو ادبی: ماهی: استعاره از عاشق و نماد عاشق واقعی / آب: نماد عشق الهی و معرفت / روز دیر شدن: کنایه از ملول و خسته شدن / سیر و دیر: جناس ناهمسان اختلافی / ماهی و آب: تناسب

قلمرو فکری: همه کس، جز ماهی عاشق از عشق و غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت سیر می شود و آن کسی که در راه طلب ملول و خسته شود، از عشق بی نصیب و محروم می ماند و روزش به ملالت می گذرد.

ارتباط معنایی با: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا مولوی

• در نیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی: در نیابد: فعل مضارع منفی / والسلام: یک جمله محسوب می شود.

قلمرو ادبی: کوتاه کردن سخن: کنایه از پایان بردن کلام و سخن نگفتن / پخته و خام: تضاد / پخته: منظور عارف واصل / خام: بی تجربه در عشق / مصرع دوم ضرب المثل است.

قلمرو فکری: افراد بی بهره از عشق و بی نصیب از دریای معرفت الهی از حال عارف واصل بی خبرند. پس سخن را باید به پایان برد و تمام کرد.

مفهوم: تنها عاشق دلسوخته حال عاشق را درک میکند.

ارتباط معنایی: بیت با ابیات زیر:

هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست سوخته داند که چیست پختن سودای خام سعدی / خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی، دلیری سر آمدی حافظ

گنج حکمت^{۵۱} آفتاب جمال حق ← فیه ما فیه، مولوی

پیام حکایت ← آشنایی با اصطلاحات عرفانی، درک لذت قرب و نزدیکی به خداوند

پادشاهی به درویشی گفت: که آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، مرا یاد کن. گفت: چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن

جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یاد کنم؟ اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او بگیرد و ازو

حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.

قلمرو زبانی: بطلبد: فعل مضارع التزامی / کند: فعل مضارع التزامی / دهد: فعل مضارع التزامی / برآرد: فعل مضارع اخباری / را در معنی حرف اضافه از (از من یاد کن)

حضرت: قرب، حضور، نزدیکی. پیشگاه و درگاه الهی / تاب: شعله و حرارت، فروغ، تابش / جمال: زیبایی. در اینجا مطلق جمال حق / عرضه دهد: نشان دادن، عرضه کردن / برآرد: برآورده می کند،

قلمرو ادبی:

آفتاب جمال: اضافه تشبیهی / دامن کسی را گرفتن: به کنایه، متوسل شدن به کسی

اصطلاحات عرفانی:

تجلی: در اصطلاح عرفان و تصوف تأثیر انوار حق به حکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی ملاقات حق را به دل پیدا کنند .

مستغرق: در اصطلاح عرفان و تصوف، اینکه عارف خویشتن خویش را فراموش نماید و محو جمال معشوق گردد و به هر چه نگرد تنها او را ببیند و در حقیقت به مقام فنا دست یابد.

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی - سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاة همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

درونمایه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

- در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله ای برای رسیدن به عشق حقیقی می داند.
 - «تمهیدات عین القضاة» حاوی سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف بینی و عظمت روح او و درعین حال ظاهربینی ها و قشری نگری های زمانه اوست.
- بدان که از جمله نام های حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند، و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن — که مطلوب همه است — دشواری توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هرکسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

- حسن: زیبایی، فروغ. در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احدیت».
- جمال: زیبایی. زیبایی ازلی خداوند
- کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.
- بی خودی: بی هوشی
- جسمانی: منسوب به جسم
- روحانی: منسوب به روح
- معنوی: ملکوتی
- ماوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

۱. در نزد عرفا، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.
۲. در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حب حق به کمال است.
۳. منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام برمی دارند و می خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال سجع: کمال و جمال / ندهد و نکند و ننماید
 تشخیص و استعاره: راه ندادن عشق، ماوا نکردن عشق، روی ننمودن عشق

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خالصتر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خالصتر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق — که بالای همه است — نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی:

- محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند — خوانند فعل اسنادی، عشق مسند
- دوم پایه — ترکیب وصفی مقلوب، در پایه «ی» حرف میانجی
- غایت: پایان، فرجام، نهایت
- معرفت: شناخت، آگاهی، اطلاع
- سیم: سوم

قلمرو فکری:

۱. وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص تر است. زیرا همه عشق ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی ها عشق نیستند.
 ۲. مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت
 - پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است، پله سوم عشق است. پس انسان برای رسیدن به عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نردبان کمال قرار دهد.
- مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مراعات النظیر: محبت، عشق، معرفت

تشبیه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردبان

سودای عشق

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.
- قلمرو زبانی: ایثار: بذل و بخشش کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصوف مقدّم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری ارتباط معنایی با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخی / یک قدم بر سر وجود نهی / وان دگر بر در ودود نهی سنایی قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت نهادن: کنایه از اقامت کردن
- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست
- قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت نمی دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می سوزاند کسی میتواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی توان هم باجان خود بود و هم عاشق بود.
- ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.
- قلمرو زبانی: طالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند در این راه واجب است. قلمرو ادبی: عاشق و عشق: اشتقاق و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری
- کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟
- قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمیتواند زنده بماند. ارتباط معنایی با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید حافظ
- حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می شناس. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارز و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.
- هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خودرای بود؛ عاشقی بی خودی و بی رای باشد.
- قلمرو زبانی: می شناس و می یاب: فعل امر مستمر/ ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت است/ بی رای: مترادف بی خودی. مقابل خودرای قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.
- ارتباط معنایی با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است
- هیچ سر نیست که با زلف تو در سودا نیست
- هیچ دل نیست که این سلسله اش در پا نیست فروغی
- در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است
- قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ متضاد پیر قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هر جا جوانی و نیکویی است، عاشق باشم؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.
- ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.
- این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اِذَا حَبَّالَهُ عَيْدًا عَشَقَهُ وَ عَشَقَ عَلَيْهِ فَيَ قَوْلَ عَيْدٍ أَنْتَ عَاشِقِي وَ مَحَبِّي، وَ اَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مَحَبُّ لَكَ أَنْ آوَدْتَ أَوَّلَمُ تُرِدُ» گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبيب توایم.
- قلمرو زبانی: قوت: روزی

- ای مهربانتر از برگ در بوسه های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو ادبی: هر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کار گرفته؛ یعنی برگ، باران، ستاره و جویبار، به صورت استعاره (تشخیص) به کار آمده اند. برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوسه های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاره / چشم جویباران: اضافه استعاره

قلمرو معنایی:

شاعر با بهره گیری از تشبیه، عشق خود را لطیفتر از برگهای باران خورده می داند و در مصراع دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

- آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

قلمرو ادبی: آینه نگاهت: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: در آینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده اند. لبخند تو همچون صبح روشنیبخش است.

- باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو ادبی: خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای بازآمدنت به ظاهر ساکت ولی مانند مجنونی آشفته و سراسیمه ام، آنچنان که از سنگ هم ناله بر می خیزد.

ارتباط معنایی با: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» سعدی

- ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: فرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: انسانهای بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران یاری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

- گفتم: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»

تضمین: شاعر در سرودن این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخشهایی از یک بیت را تضمین کرده است:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

- پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردند / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دوجزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشبیهی / مراعات النظیر: نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

- این نغمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: ماند: مضارع اخباری (می ماند) / مصرع اول یک جمله دوجزئی و مصرع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مسند است. / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاره

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مادامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ

درس ۸

از پاریز تا پاریس^{۶۰} ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی

نوع ادبی: ادبیات سفر

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: کسب تجربیات زندگی

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الغ تور» راه می افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی داشتیم و صبح، هنگام «جریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می رفتیم، از کلاس سوم دبیرستان ناچار می بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانش سرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتافی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر — که بعدها فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است — پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد.

قلمرو زبانی:

پاریز نام یکی از دهستان های خوش آب وهوای شهرستان استان کرمان که در سال ۱۳۸۰ در زمره شهر قرار گرفت و آبادی پاریز مرکز شهر پاریز است.

فرسخ: معرب فرسنگ، واحد انداز هگیری مسافت و تقریباً نزدیک به شش کیلومتر است.

کران: نام روستایی در دهستان سعادت آباد بخش پاریز از شهرستان سیرجان در استان کرمان.

جریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. جریغ آفتاب: به قول پاریزی ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود.

حواله: نوشته ای که دریافت کننده به موجب آن ملزم به پرداخت پول یا مال به دیگری است.

اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی / تداعی شدن: پیش آمدن / قریب: نزدیک / محصل: دانش آموز

گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بده؛ پول را بده». خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه ۱ روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را — که برای چسباندن در پاکت به کار می رود — پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده ام اما چه استبدادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می رود گمان می کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می کند؛ البته توقف ما در امان و آتن ۴۰۰ سال از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ برطیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می گرفتند و رأی می دادند از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی:

کازیه: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قراردادن کاغذ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

چه استبدادی دارد: چرا بعید و دور باشد (بعید نباشد)

غایت القصوای: کمال مطلوب

امان: پایتخت کشور اردن است. / آتن: پایتخت کشور یونان

سرپری: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می نشیند و دوباره برمی خیزد، این توقف کوتاه را سرپرزدن می گویند.

طیلسان: نوعی بالا پوش ضخیم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش از پنبه بود و بالای بدن، کتف ها و پشت را می پوشانید

دموکراسی از زبان یونانی و به مفهوم حکومت مردم است. برابری حقوق انسانها، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و برگزاری انتخابات آزاد از قوانین این نوع حکومت است. عقرب جراره: نوعی از خبیث ترین عقرب ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین کشد.

غاشیه: از مصدر «غشاوه» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو ادبی: از جهت رنگارنگی جزیره ها را به طیلسان تشبیه کرده است.

قلمرو ادبی: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن: بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن.



رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطورو باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو میکند که روزگاری از فراز همین سواحل دریای سیاه داده میشده و کرانههای فرات، خط از کرانه رود تیر اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم «امپراتوری های بزرگ هم روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه میدانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند». دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

قلمرو زبانی: قطور: کلفت، ضخیم / تیر: رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می شود.

قلمرو ادبی: دنیا به یک رو نمی ماند: ضرب المثل: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند و هم معنی با مثل: در همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهی گیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم.

قلمرو زبانی:

موسولینی: بنیتو آندره آموسولینی روزنامه نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

حبشه: سرزمینی قدیمی در شرق قاره افریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

مستعجل: شتابان / سوء هاضمه: بدگوار، اختلال هضم / طاق ضربی: سقف ضربدری روی دیوار

قلمرو ادبی:

چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه، چراغ: مشبه به

قلب افریقا: استعاره مکنیه و تشخیص / چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه / چراغ: مشبه به / دنیایی: مجاز / چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن / از آن چشم میزد: کنایه از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.

قلمرو فکری:

امپراتوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند ←

یعنی از افراط در کارها از بین می روند؛ همانطور که ثروتمندان از پرخوری می میرند. یعنی عامل مرگ انسانهای بزرگ خودشان هستند.

باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کاووس کیانی که کیش نام نهادند	کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند
خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان	این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند
با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد	خون دل شاهان که میاش نام نهادند
صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب	تا شد تهی از خویش و نیاش نام نهادند
دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی	مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند
آیین طریق از نفس پیر مغان یافت	آن خضر که فرخنده پیاش نام نهادند

قلمرو زبانی:

حاج میرزا حبیب خراسانی: عالم و شاعر خراسانی (۱۲۶۶-۱۳۲۷ ه.ق).

کی: به فتح ک، شاه / کیانی: کیانیان / کاووس کیانی: پادشاه کیانی. / کی = که وی / ملک: آنچه در تصرف باشد. قلمرو / عجین: سرشته/ تاک: درخت انگور / می: شراب / تیغ: شمشیر

نهاد جمله: «خون دل شاهان» است

پیرمغان: «کلمه پیر از اصل اوستایی parya/paro به معنی پیشین است. در لغت فارسی به معنای سالخورده، شیخ است. به پیشوایان دین زرتشتی نیز پیر مغان می گفتند. در تصوف از کلمه پیر، معانی شیخ، مراد، مرد کامل اراده می شود.

قلمرو ادبی:

کی در مصراع اول با کی مصراع دوم: جناس تام/ خون به می تشبیه شده / بیت، حسن تعلیل دارد. ← (علت مست کنندگی شراب را خون دل شاهان می داند که بر خاک ریخته شده است و انگور از آن روییده و می هم که از انگور است / جفا به شمشیر تشبیه شده / چوب: مجاز از درخت نی. / تلمیحی هم به امر «ریاضت» صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنجها و جفاها، از خود تهی شد. / مراعات النظر: سر و تن، چوب و نی

بیت پنجم حسن تعلیل دارد. / گرم و سرد: تضاد / مراعات النظر: مرداد و دی و مه/ دلگرمی: کنایه از امیدواری. / دمسردی: کنایه از یأس و ناامیدی، افسردگی / دلگرمی و دمسردی: تضاد.

قلمرو فکری:

- کاووس کیانی که او را کیکاوس نامیده اند چه وقت و کجا پادشاهی می کرد که به این نام نامیده شد؟ او را پادشاه خواندند؟
- این سرزمینی که آن را بغداد و ری می خوانند، چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده اند. همیشه در طول تاریخ در این سرزمین ها، خون ضعیفان را ریخته اند
- خون دل شاهان که با خاک سرشته شد و درخت انگور از آن رویید، تبدیل به می (شراب) شد. این را «می» نام نهاده اند، در حقیقت، خون دل شاهان است که بر خاک ریخته شده.
- اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.
- اگر ماهاها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از ناامیدی ما.
- خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود ناپلئون قرار داشت. بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند». این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا هیچ فراموشکار نیست! ایستگاه سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست.

قلمرو زبانی: خط درشت و بسیار روشن: بسیار وابسته و وابسته است؛ یعنی قید صفت. / سپاه نازی: نازی نام حزب سیاسی است که در کشور آلمان فعالیت داشتند.

قلمرو ادبی: فراموشکار بودن و به خاطر نیاوردن دنیا: تشخیص و استعاره مکنیه

در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زبانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

قلمرو زبانی:

«واترلو» نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود که در سال ۱۸۱۵ میلادی، بین سپاه فرانسه و سپاه ائتلاف هفتم انجام گرفت و به این علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد. / طبق: سینی / محوطه: هر جای محصور و محدود، پهنه، جایگاه

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

قلمرو زبانی: پانوراما: معادل فارسی آن «سراسرنما» است. هرگونه دورنمای سراسری از یک فضا را پانوراما گویند. / مناظر: جمع منظره

قلمرو ادبی: بازگو کردن ابر: تشخیص و استعاره مکنیه / مراعات النظر: خورشید، ابر، شعاع و آفتابی

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف و یکتور هوگو از میدان جنگ — در جلد دوم کتاب بینوایان — ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات و یکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند.» «من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد».

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان و یکتور هوگو. این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر و یکتور هوگو رفتیم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنیم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانهای دوگل.

قلمرو زبانی:

فاتحه: دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده)

شارلمان: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است.

ژنرال مارشال دوگل: رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

گنج حکمت^{۶۹} سه مرکب زندگی — تذکره الاولیا، عطار

پیام حکایت — آشنایی با سیر و سلوک عرفانی و تسلیم و اخلاص در برابر اراده خداوند

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: «سه مرکب دارم؛ بازبسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعنی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم».

قلمرو زبانی:

ابراهیم ادهم: از عارفان مشهور قرن دوم هجری که گویند بزرگ زاده ای بود که ناگهان به فقر و زهد روی آورد و بعد از سفر به خانه کعبه با بزرگانی چون فضیل عیاض و سفیان ثوری هم مشرب شد.

مرکب: اغلب به معنی اسب / باز بسته (بازداشته) یعنی رام شده و فرمانبردار / اخلاص: پاک داشتن دل، ارادت صادق. در اصطلاح تصوف، آن است که سالک در عمل خود شاهی جز خدا نطلبد.

قلمرو ادبی:

مرکب زندگی اضافه تشبیهی: زندگی: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب شکر اضافه تشبیهی: شکر: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب صبر اضافه تشبیهی: صبر: مشبه، مرکب: مشبه به / مرکب اخلاص اضافه تشبیهی: اخلاص: مشبه، مرکب: مشبه به

قلمرو فکری: ابراهیم می‌گوید:

- سه مرکب دارم، فرمانبردار. اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می‌نشینم و جلو می‌روم؛ **مفهوم:** قدردان و سپاسگزار نعمتهای خدا هستم
- چون بلایی پیش می‌آید، بر آن بلا صبر می‌کنم و با صبر پیش می‌روم. **مفهوم:** شکایت و ناله و زاری نمی‌کنم بلکه به خدا پناه می‌برم
- چون فرصت طاعت و بندگی پیش می‌آید، دل از هرچه غیر اوست پاک می‌کنم و تنها به حق می‌پردازم و به پیش می‌روم **مفهوم:** اخلاص و بندگی

قالب متن: نثر معاصر

درونیامیه: روی آوردن به معنویات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی
 کویر: نمادی از دنیای بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوههای شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود

قلمرو زبانی :

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سرطان به معنی خرچنگ است.

مشایعت: همراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه وحصاری کوچک که در میان قلعه ای بزرگ باشد.

انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.

قلمرو ادبی :

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن/ سربرداشتن: سر بلند کردن/ سر بر شانه هم دادن درختان، سینه کویر، دل یخچال، دل ارگ : استعاره مکنیه و تشخیص

هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند: تشبیه: اندازه یا نقشه ساختارش مانندعشق آباد است.

بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ: گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوایش یاد می‌کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در « ادارات » که در غرفه های مساجد یا مدرسهای مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور « حاضر و غایب » بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار — آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام — مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را اوگرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشمها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدن به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن وفادار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قلمرو زبانی :

فقه: علم احکام شرعیه / حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن / حوزه: ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت

وابسته وابسته، قید صفت

قلمرو ادبی :

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن / چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی؛ علم و فلسفه و کلام، مشبه، چراغ: مشبه به / بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشبیهی /

باب علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگهداشتن: کنایه از پر رونق نگهداشتن و ارزشمند کردن / مراعات النظر: گرم، چراغ و روشن

قلمرو فکری : در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل‌ن بستن به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف ها کاسه زیبایی / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می بر با پای دگر سهراب سپهری

پس از او عمومی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سالهای کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتیم و به تعبیر امروزم «می‌رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سالها، هر سال انتظار پایان می گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند

...در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را — که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند — در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانیایی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرايي که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود ، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است...

نویسنده رومانیایی: منظور کنستانتین ویرژیل گئورگیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»

آواز پر جبرئیل: نام رساله ای است از شیخ شهاب الدین سهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است.

حیات: زندگی / ماوراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم معقولات، خارج از طبیعت / غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد / غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بویدن

راه کسی را پیش گرفتن: **کنایه** از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پاگیر شدن: **کنایه** از ایجاد دردسر کردن / چشم به راه بودن: **کنایه** از منتظر بودن، انتظار کشیدن / تابستان وصال: **اضافه تشبیهی** /

آمدن تابستان با مهربانی و گرمی و...: **تشخیص، استعاره مکنیه** / آمدن گرم: **حسن آمیزی** / تشبیه: کویر به مهنی آزاد تشبیه شده است. / فلسفه: **مجاز** از فیلسوفان / مذهب: **مجاز**

از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور دارد: **تضمین** (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: **اضافه استعاری** (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش،

غارش، کوهش و... زبان گویای خدا می شود: **تشبیه**، **مشبهه**: درخت...؛ **مشبه به**: زبان خدا / **تلمیح** به آیه قرآنی: «سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». نیز دارد / عطر الهام: **اضافه تشبیهی** /

درخت و غار و... آیات وحی را بر لب دارد: **تشخیص، استعاره مکنیه** / عبارت «و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند»: **حسن تعلیل** / استشمام: با عطر تناسب دارد.

قلمرو فکری: بیشتر پیامبران از سرزمینهای کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و...: **مرتبط با مفهوم**: «جهان، قرآن مصور است» و آیه ها در آن / به جای آنکه بنشینند، ایستاده اند» **سلمان هراتی**

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر بارانهای غیبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را

همچون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم رها می کنم، ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم، ناله های گریه آلود آن امام

راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه

فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید...! چه فاجعه ای...!

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می -

گشتند و هیاهوی گلّه خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان،

تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آلود: **صفت مفعولی** مرخم / ناله های گریه آلود: ناله های که با گریه و ضجه همراه باشد. / تفرجگاه: گردشگاه

آن امام راستین: منظور حضرت علی است.

مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پرمهتابی: **تشبیه** / نخلستان خاموش و پرمهتابی: **پارادوکس** (متناقض نما) / مشت بی تاب قلب: **اضافه تشبیهی** / باران های سکوت: **اضافه تشبیهی** / نگاه های

اسیر: **تشخیص** / پروانه های شوق: **اضافه تشبیهی** / مزرع سبز: **تلمیح** دارد به این بیت حافظ: «مزرع سبز فلک دیدم و داس و نه نو» / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: **اضافه**

استعاری و **تشخیص** / حلقوم چاه: **اضافه استعاری** و **تشخیص**

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم: **گرم تماشا** و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پَر،

ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تالّو پُر شوکوش از راه رسید و گلهای الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر

زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوند: «شاهراه علی»، «راه مکه!» که بعدها دبیرانم خندیدند که: «نه جانم،

کهکشان!» و حال می فهمم که چه اسم زشتی! کهکشان؛ یعنی از آنجا کاه می کشیده اند و اینها هم کاه هایی است که بر راه ریخته است! شگفتا که نگاه های

لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات

را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر برمی گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذتها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و

شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا...!

می توان چند حلقه چاه عمیق زد و... آنجا می شود چغندرکاری کرد...!

نظاره: نظارت، نگرستن، تماشا / تالّو: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغدان / پروین: چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوشه جمع شده / سرزد: تابید.

یک راست: مستقیم / ماوراء: پشت سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد / قدس: پاکی / نشئه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقه: **میمز**

خود: **مجاز** از وجود خود / گرم چیزی بودن: **کنایه** از مشغول و سرگرم بودن / دریای سبز معلّقی: **استعاره** از آسمان و نیز **تلمیح** به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می پنداشتند.

مرغان الماس پَر: **استعاره** از ستارگان / الماس پَر: **استعاره** از پرتو و نور ستارگان / سرزدن: **کنایه** از طلوع کردن / گلهای الماس شکفتند: گلهای الماس: **استعاره** از ستارگان / شکفتن گلهای الماس:

کنایه از پدیدار شدن ستارگان / قندیل پروین: **اضافه تشبیهی** / دبیران: در اینجا **نماد** عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا می نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: **استعاره** از کهکشان / نگاههای

لوکس مردم... **استعاره مکنیه** (نگاه مردم به کالایی لوکس تشبیه شده است). / چهره: **مجاز** از شخصیت / دیدار: **مجاز** از نگاه /

● آن شب نیز من خود را بر روی بام ... : آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می کرد.

● نگاههای لوکس مردم آسفالت نشین شهر...: نویسنده بین نگاه های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم روستایی تفاوت قائل می شود و واژه هارا برای رساندن معنا کافی نمی داند

● کلمات را کنار زنید و در زیر... ارتباط معنایی: با: صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار **سعدی**

● از قدس و چهره های پر از «ماورا» محرومتر می شدم: منظور شخصیت های دینی و معنوی چون حضرت علی است.



UPDF

WWW.UPDF.COM

و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر رنگین — و معطر شعر و خیال و الهام و احساس — که قلب پاک کودکانه ام همچون پروانه شوق در آن می‌پرید در سموم سرد این عقل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدامی کرد، به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشسته خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم .

قلمرو زبانی :

سموم: باد گرم و زهراگین و خفقان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهورامزدا)، خدایی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام

قلمرو ادبی :

عالم پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان/ آن عالم... سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه: مشبّه: آن عالم، مشبه به: سرا/ سرد و بیروح بودن : کنایه از دلپذیر نبودن/ باغ : استعاره از آسمان / گلهای رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس: اضافه تشبیهی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبّه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشبیه/ پروانه و پریدن: مراعات نظیر / سموم سرد: متناقض نما / سموم سرد این عقل: اضافه تشبیهی/ عقل بیدرد و بیدل: تشخیص/ قلب پاک... پژمرد: استعاره مکّنه (قلب به گلی تشبیه شده است که پژمرده است) / علم عددبین مصلحت اندیش: تشخیص و استعاره مکّنه /

قلمرو فکری :

- نویسنده از اینکه نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت ها دور گشت، ناراحت است.

روان خوانی

بوی جوی مولیان^{۷۷}! ← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشایر فارس و شیفته ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من، ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره های کودکی و نوجوانی محمد بهمن بیگی است. نثر این کتاب، روان و طنزآمیز است.

قلمرو زبانی:

ابرش و سمند: نیز نام گونه هایی از اسب است	حد و حصر: حد و اندازه	عطر آگین: خوشبو
اندوه گسار: غم خورنده، غمخوار	حرمت: آبرو، احترام، ارزش	قاش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند.
ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل	حضرات دولتی: مقامات دولتی	قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند
آفت: بلا	خط و خال: لکه و نشانه هایی در بدن	کبک دری: نوعی کبک که در دره ها زندگی می کند
باز آمدن: برگشتن	خفیف: سبک	کُرنند: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.
برگ: آذوقه، توشه	دادیار: مقام و پستی در دادگستری	کمانه: نام محلی است.
بطالت: بیهودگی	دانشنامه: مدرک تحصیلی	کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب
بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن	دلاویز: دلنشین، دلپذیر	گرده: پشت گردن
بلدرچین: نام پرنده ای است،	دیار بی یار: سرزمینی که دوست و خویشاوندی در آن نباشد	مباهات: فخر کردن
بَن و بلوط: نام دو درخت	دیرین: قدیمی، صفت نسبی	محصور: حصار شده، محدود
بهار خواب: بالکن، تراس	زین و برگ: ابزار مربوط به چهارپا برای سوارکاری	مدهوش کردن: از خود بی خود کردن
بیخ و بن: اصل و ریشه، پایه	شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت	مرتفع: بلند
بیکران: بی انتها	شیهه: آواز اسب، بانگ اسب	مزایا: جمع مزیت، برتریها
پرسخاوت: سخاوتمند، بخشنده	صدیق: گواهینامه، مدرک	ملاحت: سرزنش
تبار: خاندان، خویشاوندان	طفیلی: میهمان ناخوانده	مواهب: جمع موهبت، بخشش ها
تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین به کار می رود.	عدلیه: دادگستری	یغما: تاراج، غارت
تکاپو: تلاش، جستجو	عشایر: در لغت جمع عشیره به معنی قبیله است	ییلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند
جان فرسا: نابود کننده	عشیره: طایفه، ایل	

قلمرو ادبی:

- پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی
- اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن
- در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی
- مزه چیزی را زیر دندان داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن
- باد و باران خورده: کنایه از کثیف بودن
- قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن
- دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت
- زبان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن
- زمین گیر: کنایه از ناتوان
- دست یافتن به چیزی: کنایه از رسیدن به آن
- از سر گرفتن: کنایه از شروع کردن
- دو دل کنایه از مردد، شکدار
- سر در گریبان کنایه از متفکر و سرگردان
- از بیخ و بن برانداختن: کنایه از نابود کردن
- گرفتن دل: کنایه از ناراحت و غمگین شدن
- از چیزی یا کسی چشم پوشیدن: کنایه از صرف نظر کردن
- حلقه به درکوفتن: کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جایی

قلمرو فکری:

- نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را با سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می بخشد.
- گرمایی که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می نشیند؛ حال آنکه گرمای زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی چسبد.
- نویسنده در این بند به ییلاق و قشلاق ایل اشاره دارد که با فرارسیدن پاییز به نقاط گرمسیری می روند و با شروع بهار راه رفته را به سمت نقاط سردسیری برمی گردند.

درس ۱۰

فصل شکوفایی^{۸۴} ← دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

قالب شعر: غزل نمادین

درونمایه: عرفان، تلاش و امید به پیروزی

سلمان هراتی بابه‌ری گیری از نمادهایی چون خورشید، دریا، رود، باغ و... به باورهای انقلابی وجهه روشنی می بخشد.

- دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو

قلمرو زبانی: سوخت: فعل ماضی ساده در معنی متعدی «سوزان». جمله سه جزئی است. غم، برگ و بار من و تو را سوخت/ دوست: منادا/ دیروز و امروز: قید زمان

قلمرو ادبی: تضاد: دیروز و امروز/ تشخیص: غم سوخت. / مراعات نظیر: برگ و بار و سوخت؛ بهار، باغ و برگ / برگ و بار: استعاره از آرزوها و امیدها/ بوی می آید: حس آمیزی/

بهار: استعاره از پیروزی و انقلاب/ واج آرایی: صامت «ب» بار و بهار: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می رسد.

ارتباط معنایی: با: بعد نومییدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشید هاست مولوی

- آنجا در آن برزخ سرد در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی: برزخ: در لغت یعنی فاصل میان دو چیز، چنانکه میان دنیا و آخرت را برزخ میگویند؛ در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، یعنی دوران گذر.

کاربرد دو کلمه پرسشی در یک جمله اشتباه نگارشی است. آیا، چه؟/ کل بیت یک جمله است.

قلمرو ادبی: بیت استفهام انکاری دارد. / برزخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده/ شب: نماد ظلم و ستم/ کوچه های غم و درد: اضافه تشبیهی/ غم و درد: مشبه، کوچه: مشبه به/

مراعات النظر: شب و تاریکی/ واج آرایی: صامت «د» سرد و درد: جناس ناهمسان اختلافی/ سرد: ایهام دارد: ۱- سرد ۲- بی روح و افسرده

قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچچیز.

ارتباط معنایی: با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی هنگام؟

- دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله دارد. دیروز من... بودم و یک چمن داغ بود. [حذف فعل بود به قرینه لفظی] / امروز... آینه دار من و تو است. [حذف فعل است به قرینه معنوی] /

دیروز و امروز: قید زمان / یک چمن داغ: با داغ بسیار. چمن در اینجا «ممیز» واقع شده، وابسته وابسته. / آینه دار: در اینجا و به ویژه در ادبیات معاصر یعنی انعکاس دهند.

قلمرو ادبی: دیروز و امروز: تضاد/ خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت/ دشت: استعاره از وطن/ خورشید آینه دار: تشبیه/ باغ و چمن و دشت: مراعات النظر

قلمرو فکری: دیروز در غربی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

- غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است.

قلمرو ادبی: واج آرایی صامت «غ» / باران: نماد رویش و سبزی/ جویبار: نماد حرکت/ مراعات نظیر: جویبار و باران

قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شو دهیم. جویباران بسیاری منتظر ماست. ← دما دچار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت بپیوندیم.

- این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: مصرع اول دو جمله است.

قلمرو ادبی: مراعات النظر: فصل، شکوفایی، گل و بهار/ بخوانیم با گل: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: این دوره، فصل شکوفایی من و توست که به انتظار بهار بوده ایم. برخیز هم نوا با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می آید.

- با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی: یادگار: واژه دو تلفظی/ نسیم سحرخیز: ترکیب وصفی: صفت فاعلی مرخم/ می ماند: مضارع اخباری، جاوید است.

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: نسیم، گل و باغ/ جان سپردن: کنایه از مردن / گل: استعاره از انقلاب و تجلیات آن، خاطرات و مبارزه/ نسیم: نماد حرکت

قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [قیام کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه مردم [هراسی نیست]. ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.

ارتباط معنایی: با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی

- چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: مصرع اول سه جمله است.

قلمرو ادبی: چون رود: تشبیه/ رود و دریا: مراعات النظر

قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر بپیوندیم.

ارتباط معنایی: با: ز دور آبی دریای عشق پیدا شد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی

پیام حکایت ← اوستا در «تیرانا» ستایشگر طبیعت و زیبایی های آن است و دل چرکین از همه دنیای مدرن، انسان ها را دوباره به طبیعتی فرا می خواند که در میان درختان و گیاهان مدرن امروز به فراموشی سپرده شده است.

محمد رضا رحمانی ← مشهور به «مهرداد اوستا» شاعر خوشذوقی که به نام «رعنا» تخلص می کرد.

تیرانا ← فرزندی خیالی است که برخی از نویسندگان در عرصه نویسندگی، برای خود خلق می کنند و با او به گفت و گو می نشینند و مضامین نوشتار خود را در قالب این گفت و گو می ریزند.

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور — بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم — سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی. بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین. تو نیز تیرانا! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمانبخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دستهای کریم تو میوه ای چند شیرین اینار کنند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که هر بامداد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همین از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

قلمرو زبانی:

داعیه: خواهش و اراده و در متن درس، ادعا / گشاده باشم: **ماضی التزامی** / کرامت: سخاوت، جوانمردی، احسان، بزرگواری / پالیز: بوستان و در متن، با بوستان رابطه معنایی مترادف دارد. / خستگان را و آفتاب زده را: در کاربرد **حرف اضافه** برای آفتاب زده: **صفت مفعولی** / نوازشگر: **صفت فاعلی** / درمانبخش: **صفت فاعلی** / مهربانی را و هر زخمه سنگی را: در کاربرد **حرف اضافه** برای میوه های چند شیرین: چند: **صفت مبهم** / و ابر، گوهر: ... [بخشی از] فعل به **قرینه لفظی** حذف شده است. [گوهر افشانی می کند] / زرافشانی کردن: نور پراکندن خورشید / م در اگر و همین: **ضمیر جهشی**، اگر در سرنوشت ... و همین از آفریدگارم ...

قلمرو ادبی:

زبان به چیزی گشودن **کنایه** از سخن گفتن / گشاده دستی: **کنایه** از سخاوت داشتن و بخشش کردن / چشم داشت: **کنایه** از توقع و انتظار داشتن / از درختان ... بیاموز: **استعاره مکنیه و تشخیص** / **مراعات نظیر**: بوستان، گل، شکوفه، بهار، درختان و ... پای تا سر: **کنایه** از همه وجود / مادر: **استعاره** از طبیعت / زر **استعاره** از نور زرین خورشید / گوهر: **استعاره** از باران / **مراعات النظیر**: خورشید، بامداد و ابر / دست باشی: به **کنایه** بخشنده باشی. / از خویشتن بت ساختن: **کنایه** از مغرور شدن /

قلمرو فکری:

- بند با بیت زیر **ارتباط معنایی** دارد: گشاده دار دل و دست را که لنگر سنگ
- از خویشتن بتی نسازم: از احساس و علاقه مردم آزاده، نسبت به خود، سوءاستفاده نکنم و خود را در نگاه آنها بزرگ نگردانم (چون بتی مایه پرستش قرار ندهم).
- نویسنده از خدای شاکر است که سعادت بزرگی به او بخشیده تا با تعریف و تمجید مردم به خود مغرور نگردد.

درونا میه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت دلوران جنگ
 زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید، داد زدید، دستور دادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه نتوانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاهایم سست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارم، خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بوده اید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم. فرمانتان را ببرم ... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده اید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم، تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید چغیه بر گردن و کُلت بر کمر و برای بچه ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب، چشمه‌ایان را می‌زد، برای همین دستتان را بر چشم های درشتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایت کرده بودید. دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدیام، شاگرد شما. ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید، معلوم است که دیدید، ولی اینکه همان دم شناخته باشید مطمئن نیستم. چون کم تغییر نکرده‌ام! من در این یک سال و نیم گذشته، بزرگ شده ام، قد کشیده ام و به قول شما مرد شده ام، یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده ایم.

قلمرو زبانی: تل: تپه / چغیه: شالی که رزمندگان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمنده و بسیجی بودن است. / حمایت: کردن: در اینجا منظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردان: یک رسته نظامی است. رسته های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه است: دسته (سرجوخه)، گروه (گروهان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردان (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمرو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام: بیشتر تغییر کرده‌ام. قد کشیدن: کنایه از بزرگ شدن/ مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پر شور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است. ... به کلی فراموشم شد که در کجایم. گفتم: «آقا اجازه! ما دلمان خیلی تنگ شده بود برایتان» خندیدید، شما و دیگری که در اطراف ما ایستاده بودند و حرف مرا شنیدند، بلند خندیدند. من البته خجالت کشیدم از بچگی خودم ولی شما نجاتم دادید: گفتید: «دل من هم همین طور، اما بدی دل من این است که در این جور موارد حتی از خود من هم اجازه نمی‌گیرد. خجالت من در خنده بچه ها و خودم گم شد. دست مرا گرفتید و از میان بچه ها در آمدم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟ گفتید: از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست. گفتم: فکر می‌کنید امام حسین(ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند. گفتم: پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شد.

بچه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند... آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: شامه: قوه بویایی / غریب: عجیب و جای شگفتی / طفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: محل خلوت، محل فارغ و بی مزاحم
 قلمرو ادبی: بوی التماس: حس آمیزی / گرم و پر شور حرف زدن: کنایه از گیرا و باجذب و هیجان انگیز سخن گفتن / حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنجکاوای گلوله توپ در خاک: کنایه از فرو رفتن گلوله توپ در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند:

معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ابهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کردم.

ارتباط معنایی با: «خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است». آوینی / افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است. منسوب به پهلوان پوریای ولی



صدایی که می‌آمد حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می‌خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ خوانده بودید. آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لحتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات داشتید. رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود، یا اگر بود به چشم نمی‌آمد، آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم.... ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: خیلی نباید مانده باشد. گفتند: فرصت خوابیدن هست؟ خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتید: فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد.... آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم ناکام می‌ماندم. منورهایی که گاه و بیگاه می‌آمد، چهره بچه ها را مشخص می‌کرد اما منور خواستن از خدا در چنان وضع و حالتی حماقت محض بود. از رد صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می‌شد.... آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتیم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتیم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکبیر گفتند....

قلمرو زبانی :

پاییدن: نگاهبانی کردن. زیر نظر داشتن / برانداز کردن یا ویرانداز کردن: بر آورد کردن، سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روشن، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله هایی که در شب با پرتاب آنها، روشنایی ایجاد می کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه ای قوی که بزرگتر و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

غوغایی به راه انداخته بودید. چشم و گوشتان همه جا کار می‌کرد و.... آتشتان هم لحظه ای خاموش نمی‌شد. معلوم نبود آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید. یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید سرنوشت حمله چه می‌شد؟ چه معلّم عجیبی....! دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم. شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین

کلماتان یا مهدی بود. افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم. و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یاد می‌آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو ادبی : آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید: معنایی کنایی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می‌آوردید؟

قلمرو زبانی : تشر: کلمه ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پر خاش، عتاب/ تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمدا رسول الله» این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می‌آورند.

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی (مرتضی امیری اسفندقه)

محتوا: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند.

- آه، این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود / آه: شبه جمله، صوت

قلمرو ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه / بیت تجاهل العارف دارد. سر ماه و سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص / مراعات النظیر: ماه و خورشید

قلمرو فکری:

آیا این شهید سربریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سربریدگی آن تعبیر می‌کند)

یا خورشید سربریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ماه را با پیکری سر شهید مطابقت می‌دهد؛ یا نه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

- خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی: بی حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبارو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمرو ادبی: خورشید استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است. یا ماه است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتباط معنایی: با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد مولوی

- ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشیدرفته است سر شب سراغ ماه

قلمرو زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

- حسن شهادت از همه حسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حسن بیگناه

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی

قلمرو فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی‌ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

- ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

قلمرو ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می ترسم: ایهام دارد: ۱- یقین دارم. ۲- واهمه دارم.

قلمرو فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمند شوی؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن.

- شاهد نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

قلمرو ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق، رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده ای.

- دارد اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی / چشمت کشیده راه: کنایه از منتظر هستی / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمرو فکری: این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب می‌اندازد؛

ارتباط معنایی: با: زینب، محو تماشای سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محو تماشا شده ای؟

- از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

قلمرو ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم» بیت تلمیح دارد به ماجرای «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین(ع) به سوی کوفیان.

- لبریز زندگی است نفس های آخرت آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

قلمرو ادبی: لبریز زندگی است نفسهای آخرت: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: نفسهای آخرت، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

- یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

4- قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین(ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید.

نیز با توجه به قرینه «روضه» اشاره ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت.

قلمرو فکری: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند و می‌گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلائی.

تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین(ع) در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می‌کشد)

درس ۱۲

گذر سیاوش از آتش ۱۰۰ ← شاهنامه فردوسی

قالب شعر: مثنوی

درونیامیه: دفاع از نجابت زن و مرد ایرانی، بیان فرهنگ و اندیشه ایرانی، بیان آیین ملی گذر از آتش

• چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سپهبد نماند نهان

قلمرو زبانی: سیاوش: دارنده اسب نرسیاه / موبد: در اینجا به معنی روحانی مشاور در امور سلطنت / سپهبد: بزرگ سپاه، فرمانده سپاه، سپه سالار. منظور کیکاوس.

قلمرو ادبی: جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی / شاه، موبد و سپهبد: مراعات نظیر

قلمرو فکری: درد سپهبد: منظور تهمت سودابه به سیاوش است. موبد به شاه گفت که این درد (راز) برای همیشه نمی‌تواند پنهان بماند [پس باید برای آن راهی پیدا کرد].

• چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی: گفتگوی: حقیقت ماجرای سیاوش و سودابه، پنهان کاری / سبوی: کوزه آب از جنس سفال / خواهی و پیدا کنی: به ترتیب مضارع اخباری و التزامی

قلمرو ادبی: سنگ را بر سبوی زدن: کنایه از آزمایش کردن

قلمرو فکری: اگر می‌خواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را بپذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) پردازی.

• که هر چند فرزندی هست ارجمند دل شاه از اندیشه یابد گزند

قلمرو زبانی: گزند: آزار، آسیب/اندیشه: بدگمانی،

قلمرو ادبی: دل: مجاز از وجود

قلمرو فکری: هرچند فرزندی (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد.

• وزین دختر شاه‌هاماوران پراندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو زبانی: هاماوران: هاماور: نام قبیله ای ساکن یمن (قبیله حمیر+ آن) پسوند مکان. / به دیگر کران: از طرف دیگر، از دیگر سوی/ اندیشه: هراسیدن.

قلمرو ادبی: پراندیشه گشتن: کنایه از نگران و مضطرب شدن

قلمرو فکری: و از سوی دیگر، دختر شاه هاماوران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.

• ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را ببايد گذشت

قلمرو فکری: چون کار به اینجا رسید و مقصر پیدا نشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی گناهی خود از آتش عبور کند.

• چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند

قلمرو ادبی: چرخ بلند: استعاره از آسمان/ تشخیص: سوگند چرخ بلند / بیت دارای تمثیل است.

قلمرو فکری: آسمان (روزگار= سرنوشت) چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی سوزاند. اشاره دارد به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است،

پس بی گناهان را نمی سوزاند.

ارتباط معنایی با: عجب داری از لطف پروردگار که باشد گنهکاری امیدوار؟ سعدی

• جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو ادبی: به گفتن نشاند: کنایه از رویه رو کرد.

قلمرو فکری: کاووس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش رویه رو کرد.

• سرانجام گفت ایمن از هردوان نه گردد مرا دل، نه روشن روان

قلمرو زبانی: هر دوان: هر دوی آنها / «را» نشانه فک اضافه (دل من ایمن نگردد).

قلمرو ادبی: «ایمن نگردیدن دل» و «روشن نگشتن روان» کنایه از آرامش نیافتن و بدگمانی است. / روان روشن: حس آمیزی

قلمرو فکری: سرانجام [پس از رو در رو کردن آنها] کاووس به هر دوی آنها گفت که: «دل من و روان روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی گردد.

(من هنوز آسوده خاطر نشده ام و از بدگمانی رها نگشته ام).

• مگر کآتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی: مگر: شاید، امید است. / پیدا کند: آشکار کند یا روشن و مشخص کند.

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش پیدا کند/ اشاره به زمینه ملی حماسه که ایرانیان آتش را پاک و مقدس می دانستند.

قلمرو فکری: شاید آزمایش آتش شعله ور مشخص کند و گناه کرده را زود رسوا سازد.

• چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش

قلمرو زبانی: ترتیب اجزای جمله: من راست گویم به گفتار خویش: من به گفتار خویش راستگو هستم.

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من در گفته های خود راست و صادق هستم. (من راست می گویم)

• سیاوش را کرد باید درست

که این بد بکرد و تباهی بجست

قلمرو زبانی: «را» در «سیاوش را» از ویژگیهای سبکی است، شاید بتوان «را»ی اختصاص نامید. پس سیاوش نهاد جمله است و نه مفعول.
 قلمرو فکری: سیاوش باید اثبات کند که بد نکرده است و تباهی نجسته است.

• به پور جوان گفت شاه زمین

که رایت چه بیند کنون اندرین؟

قلمرو فکری: شاه خطاب به پسر جوانش می گوید: نظر تو درباره حرف های سودابه چیست؟

• سیاوش چنین گفت کای شهریار

که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی: خوار: در اینجا یعنی ساده و آسان / «را» در «مرا» نشانه حرف اضافه است. (برای من)
 قلمرو فکری: سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان تر است.

• اگر کوه آتش بود بسپر

ازین، تنگ خوار است اگر، بگذرم

قلمرو زبانی: بسپر: زیر پا بگذارم، پایمال کنم. / تنگ: تنگه آتش
 قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: اگر کوهی از آتش در برابرم باشد زیر پا می گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.

• پر اندیشه شد جان کاووس کی

ز فرزند و سودابه نیک پی

قلمرو زبانی: اندیشه: ترس / نیک پی: ← صفت، خجسته، نیک نژاد

قلمرو ادبی: پراندیشه شدن کنایه از نگران شدن/ جان: مجاز از وجود / جناس ناهمسان اختلافی: کی و پی
 قلمرو فکری: کیکاووس از فرزند خود (سیاوش) و از همسر نیک نژاد خود (سودابه) به شدت نگران شد.

• کزین دو یکی گر شود نابکار از

آن پس که خواند مرا شهریار؟

قلمرو زبانی: نابکار: گناهکار/ که: ضمیر پرسشی/ بیت دارای یک جمله مرکب هسته و وابسته است. اگر یکی از ... شود از آن پس چه کسی... می خواند. جمله وابسته دارای فعل ربطی است.
 قلمرو ادبی: مصراع دوم: استفهام انکاری

قلمرو فکری: اگر یکی از این دو گناه کار شناخته شود، دیگر پس از این چه کسی به من شهریار (پادشاه) می گوید. (از آن پس من دیگر لیاقت پادشاهی را نخواهم داشت)

• چو فرزند و زن باشدم خون و مغز

که را بیش، بیرون شود کار نغز!

قلمرو زبانی: «م» در «باشدم» جهش ضمیر و مضاف الیه (خون و مغز من باشد). / نغز: نیکو. شگفت / بیش: دیگر، از آن پس

قلمرو ادبی: بیرون شدن کار: کنایه از انجام گرفتن کار، سر زدن، در وجود آمدن، صادر شدن / نغز و مغز: جناس ناهمسان اختلافی /

لف و نشر (مرتب): لف (فرزند، لف: آزن، نشر: اخون، نشر: مغز / مصراع دوم: استفهام انکاری

قلمرو فکری: آنگاه که آدمی گرفتار زن و فرزند است و مغزی آشفته و ناآرام دارد، هرگز کاری سنجیده و درست از وی سرنخواهد زد (ترجمه دکتر کزازی)،
 وقتی زن و فرزند، هر دو مثل خون و مغز (دو عنصر اصلی بدن) برایم بالارزش هستند، (چه می توان کرد؟) برای چه کسی حادثه ای شگفت تر از این پیش خواهد آمد.

• همان به کزین زشت کردار، دل

بشویم کنم چاره دل گسل

قلمرو زبانی: زشت کردار: ترکیب وصفی مقلوب (کردار زشت) / دل گسل: دل آزار، دلخراش، تلخ و ناگوار. صفت جانشین موصوف (چاره دل گسل) / فعل در مصرع اول «دل بشویم» است.
 قلمرو ادبی: دل شستن: کنایه از خود را رها کردن، قطع امید کردن

قلمرو فکری: بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره ای بیابم.

• چه گفت آن سپهدار نیکو سخن

که با بددلی شهریاری مکن

قلمرو زبانی: بددلی: بدگمانی، دل چرکینی

قلمرو ادبی: بیت تمثیل دارد.

قلمرو فکری: آن سردار نیکو سخن، چه سنجیده گفت که با بدگمانی به دیگران، پادشاهی نکن.

• به دستور فرمود تا ساروان

هیون آرد از دشت، صد کاروان

قلمرو زبانی: دستور: وزیر، رایزن / این واژه در گذر زمان به معانی اجازه و فرمان / هیون: اسب و شتر بزرگ

ساروان: ساروان: گونه کهن تر ساربان، شتربان، شتردار / صد کاروان هیون: کاروان: ممیز

قلمرو ادبی: کاروان و ساروان: جناس ناهمسان اختلافی و مراعات نظیر

قلمرو فکری: کاووس به وزیر خود فرمان داد تا صدکاروان شتر از دشت بیاورد.

• نهادند بر دشت هیزم دو کوه

جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی: هم گروه: با همدیگر، گرد هم / دو کوه هیزم: کوه: ممیز، وابسته وابسته / نظاره: نگریستن و تماشا کردن

قلمرو ادبی: مصرع دوم: اغراق / جهان مجاز از جهانیان، نشانه بسیاری و انبوهی نظارگیان

قلمرو فکری: هیزم بسیاری در دشت آماده شد و جمعیت بسیاری برای تماشای آنجا جمع شدند.

• وز آن پس به موبد بفرمود شاه
 قلمرو فکری: شاه به موبد دستور داد که بر روی چوب ها نفت سیاه بریزند. (چوبها را آتش بزنند)

• بیامد دو صد مرد آتش فروز
 قلمرو زبانی: دو صد: دویست نفر / آتش: فروز: صفت فاعلی مرخم
 قلمرو ادبی: گفتی شب آمد به روز: اغراق و کنایه از تاریک شدن هوا
 قلمرو فکری: دویست نفر برای روشن کردن آتش پیش رفتند و آن قدر در آتش دمیدند که از شدت دود بلند شده، گویی روز به شب تبدیل شد.

• سراسر همه دشت بریان شدند
 ۳- قلمرو زبانی: «ش» درخندانش، مضافالیه/ چهارخندان: ترکیب وصفی/ بریان و گریان: نقش مستدی دارند.
 قلمرو ادبی: تضاد: خندان و گریان / دشت: مجاز از مردم / بریان شدند: کنایه از اینکه غمگین شدند. / بریان و گریان: جناس ناهمسان اختلافی
 قلمرو فکری: همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره خندان و معصوم و بی گناه سیاوش گریان بودند.

• سیاوش بیامد به پیش پدر
 قلمرو زبانی: خود: کلاه خود جنگی / خود زرین: ترکیب وصفی/ مصرع دوم قید حالت برای فعل «بیامد» در مصرع اول است.
 قلمرو فکری: سیاوش درحالی که کلاه خود طلایی به سر داشت، (آماده و مجهز بود) به پیش پدر (کیکاووس) آمد.

• هشیوار و با جامه های سپید
 قلمرو زبانی: هشیوار: هشیار/ در هر دو مصرع فعل به قرینه معنوی حذف شده است: فعل «بود» در مصرع اول و فعل «داشت» در مصرع دوم/
 کل بیت قید حالت برای فعل «بیامد» در بیت پیشین.
 قلمرو ادبی: «پوشیدن جامه سپید، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد، هم نشانی از آنکه سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد». (کزازی)
 قلمرو فکری: فردوسی دراین بیت برای قهرمان خود، چهار صفت و ویژگی می آورد: هشیار است، جامه هایی سپید پوشیده، لبخند به لب دارد و بسیار امیدوارانه گام پیش می نهد.
 مفهوم: جوانی آزاده، وارسته و آزاد و رها که چون به خود ایمان دارد، بی باکانه پذیرای اتفاقات است.

• یکی تازی ای برنشسته سیاه
 قلمرو زبانی: تازی: تازنده، اسب عربی
 قلمرو ادبی: ماه: مجاز از آسمان/ مصرع دوم: اغراق و کنایه از سرعت و تاخت و تاز اسب
 قلمرو فکری: سیاوش بر اسب تازنده سیاه نشسته بود که از حرکت قدرتمندانه و باهویت آن (اسب)، خاک به آسمان برمی خاست..

• پراگنده کافور بر خویشتن
 قلمرو زبانی: کافور: ماده ای خوشبو و سفیدرنگ است که چون خاصیت ضد عفونی دارد، به هنگام کفن و دفن، بر اجساد مردگان می زنند.
 قلمرو فکری: سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن است، به خودش کافور زده بود. (مشتاقانه خود را برای مرگ آماده کرده بود).

• بدان گه که شد پیش کاووس باز
 قلمرو زبانی: باز شد: باز آمد/ باره: اسب
 قلمرو ادبی: نماز بردن: کنایه از تعظیم کردن
 قلمرو فکری: آن هنگام که پیش کیکاووس باز آمد، از اسب پیاده شد و رسم احترام و تعظیم به جا آورد.

• رخ شاه کاووس پر شرم دید
 قلمرو زبانی: شاه کاووس: «شاه» شاخص (وابسته پیشین)
 قلمرو ادبی: شرم و نرم: جناس ناهمسان اختلافی/ سخن گفتن نرم: حس آمیزی / نرم سخن گفتن: کنایه از مهربانی کردن
 قلمرو فکری: سیاوش پدرش را بسیار شرم زده دید، چون متوجه شد که با او به نرمی و مهربانی سخن می گوید.

• سیاوش بدو گفت انده مدار
 قلمرو زبانی: گردش روزگار: سرنوشت، تقدیر
 قلمرو فکری: سیاوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت و شرم زده مباش؛ زیرا که این کار سرنوشت است [و تو مقصر نیستی].
 ارتباط معنایی: با: ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود / چنین رفت و این بودنی کار بود فردوسی

• سر پر ز شرم و بهایی مراست
 قلمرو زبانی: بهایی: ارزشمند و پر بها / صفت نسبی/
 قلمرو ادبی: بهایی و رهایی: جناس/ سر: مجاز از وجود
 قلمرو فکری: وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم [که آن را با گناه آلوده نمی سازم] پس اگر بیگناه باشم [که هستم] حتماً ازاین آتش رهایی می یابم.

اگر بی گناهم رهایی مراست

جهان آفرینم نـسـدارد نـگاه

• ور ایدون که زین کار هستم گناه

قلمرو زبانی :ور ایدون: و اگر چنانچه / ایدون: چنین، این چنین، این گونه، اکنون / ضمیر «م» در «هستم» نهاد و در جهان آفرین مفعولی است. «جهان آفرین مرا قلمرو فکری :و اگر چنانچه مرا گناهی هست، خداوند مرا از آتش نـگه نمی دارد - آتش مرا می سوزاند - .

• به نیروی یزدان نیکی دهش

کزین کوه آتش نیابم تپش

قلمرو زبانی :نیکی دهش: نیکی دهنده / تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت

قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشبیهی (وجه شبه: بلندی و بسیاری) / اغراق / کنایه: تپش یافتن: هراسیدن

قلمرو فکری :به نیروی یزدان نیکی دهنده، هیچ نگرانی و اضطرابی از این آتش ندارم [و در کمال آرامش و اطمینان از آن می گذرم]

• سیاوش سیه را به تندری بتاخت

نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت

قلمرو زبانی :سیه: بهزاد، اسب سیاهرنگ سیاوش / هم از این رو برخی، سیاوش را به معنی «دارنده اسب سیاه» می دانند. / بساخت: آماده و مهیا شد.

قلمرو ادبی: تنگدل شدن: کنایه از ناراحت و غمگین شدن / تاخت و ساخت: جناس ناهمسان اختلافی / مراعات نظیر: سیه و بتاخت

قلمرو فکری :سیاوش اسب سیاه رنگش را به سرعت به سوی آتش راند؛ غمگین و دل چرکین نبود بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.

• ز هر سو زبانه همی بر کشید

کسی خود و اسب سیاوش ندید

قلمرو زبانی :خود: کلاه خود و

قلمرو ادبی: خود در اینجای می تواند مجاز از شخص سیاوش باشد.

قلمرو فکری :آتش از هر سو شعله‌ور بود، به گونه‌ای که کسی سیاوش و اسبش را نمیدید [و آنها در آتش ناپدید بودند].

• یکی دشت با دیدگان پر زخون

که تا او کی آید ز آتش برون

قلمرو ادبی :دشت: مجاز از مردم دشت / دیدگان پر از خون (خون گریستن): کنایه از غم و اندوه بیش از اندازه

قلمرو فکری :مردم حاضر در آن دشت از شدت اندوه خون گریه می کردند و چشم به راه بودند تا سیاوش از آتش بیرون بیاید.

• چو او را بدیدند برخاست غو

که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو زبانی :شاه نو: سیاوش، / غو: بانگ و فریاد

قلمرو ادبی :غو و نو: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری :چون سیاوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به سلامت، از آتش بیرون آمد.

• چنان آمد اسب و قبای سوار

که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو زبانی :قبای: نوعی لباس بلند مردانه / سمن (یاسمن): گلی است سفید رنگ و خوشبو. در اینجا مطلق گل.

قلمرو ادبی :بیت با توجه به قرینه های «سمن در کنار داشتن»، تلمیح دارد به ماجرای به آتش افکندن ابراهیم . / سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندرستی و آسیب ندیدن /

به ویژگی خرق عادت حماسه اشاره دارد.

قلمرو فکری :اسب و لباس سیاوش آنچنان سالم و پاک بود که گویی او از میان آتش نگذشته، بلکه از میان گل ها گذشته است.

• چو بخشایش پاک یزدان بود

دم آتش و آب یکسان بود

قلمرو زبانی : پاک یزدان: ترکیب وصفی مقلوب (یزدان پاک) / دم: دما، گرما

قلمرو ادبی :بیت دارای تمثیل است. / آتش و آب: تضاد و تناسب

قلمرو فکری :چون بخشایش خداوند پاک شامل حال کسی شود گرمای آتش برای او مانند آب سرد می شود.

ارتباط معنایی با : دام سخت است مگر یار شود لطف خدا / ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم حافظ - یار من آن که لطف خداوند یار اوست / بیداد و داد و رد و قبول اختیار اوست سعدی

• چو از کوه آتش به هامون گذشت

خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

قلمرو زبانی :هامون: دشت /

قلمرو ادبی :اضافه تشبیهی: کوه آتش / شهر و دشت: مجاز از مردم حاضر در شهر و دشت / مراعات نظیر: هامون، دشت و شهر

قلمرو فکری :چون سیاوش به سلامت از کوه آتش گذشت و به دشت آمد، فریاد شادی و همدردی مردم بلند شد.

• سواران لشکر، برانگیختند همه دشت پیشش درم ریختند

7

قلمرو زبانی :برانگیختند: به هیجان آمدند. نیز میتوان آن را در معنی گذرا به مفعول دانست؛ یعنی اسبهای خویش را برانگیختند. / درم (درهم): سکه نقره

قلمرو ادبی :دشت: مجاز از مردم دشت

قلمرو فکری : سواران لشکر به هیجان درآمدند (یا به نشانه شادمانی اسب تاختند) و مردم حاضر نیز سیاوش را سکه باران کردند.

• میان کهان و میان مهان

• یکی شادمانی بد اندر جهان

قلمرو زبانی: بُد: مخفف بود / مهان: بزرگان / کهان: کوچکان، افراد کوچک

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان / جهان و مهان و کهان: مجاز از همه، جناس ناهمسان اختلافی و تضاد / واج آرایی: تکرار صامتهای «م» و «ن» و مصوت بلند «ا»
 قلمرو فکری: همه مردم از کوچک و بزرگ شاد بودند.

• همی داد مژده یکی را دگر

قلمرو زبانی: «را» حرف اضافه (یکی به دیگری مژده میداد) / دگر: نهاد جمله است /

قلمرو فکری: مردم به همدیگر مژده می دادند که خداوند دادگر، بیگناه را بخشید.

ارتباط معنایی با: تا که از امداد صاحب مژده بخشش رسید / بخشش مقرون به تشریف شه صاحبقران محتشم کاشانی

• همی گند سودابه از خشم موی

قلمرو زبانی: خُستن: زخمی و مجروح ساختن / آب: اشک،

قلمرو ادبی: موی گند: کنایه از شدت خشم و اندوه / موی و روی: جناس ناهمسان و مراعات نظیر

قلمرو فکری: سودابه از شدت خشم و اندوه، موی خود می کند و می گریست و بر چهره خود چنگ می انداخت.

• چو پیش پدر شد سیاووش پاک

قلمرو زبانی: شد: فعل خاص در معنی رفت

قلمرو ادبی: پاک: ایهام دارد: ۱- تمیز ۲- بیگناه / پاک و خاک: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرایی: تکرار صامتهای «پ» و «ش»

قلمرو فکری: چون سیاوش، پاک و بی آنکه دودی و آتشی و گردی و خاکی بر روی و لباسش بنشیند، پیش پدرش رفت.

• فرود آمد از اسپ کاووس شاه

قلمرو زبانی: منظور از سپهبد کاووس شاه است.

قلمرو ادبی: سپهبد و سپاه: اشتقاق و مراعات نظیر

قلمرو فکری: کاووس شاه و همه سپاه همراه او به نشانه احترام از اسپ پیاده شدند.

• سیاووش را تنگ در بر گرفت

قلمرو زبانی: تنگ: قید/ در بر گرفت: آغوش گرفت. / اندر گرفت: شروع کرد.

قلمرو فکری: شاه سیاوش را محکم در آغوش گرفت و از بدگمانی در حق او پوزش خواست.

گنج حکمت^{۱۰۸} در جوانمردی کوش ← گلستان سعدی

پیام حکایت ← ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند.

قالب نوشته ← نثر مزین به سجع است.

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان

برفتند و از گریختن جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش، ار نوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و

ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

قلمرو زبانی:

- یکی را: از یکی، حرف اضافه به معنی «از»
- ملوک: ج ملک، پادشاه
- عجم: غیر عرب، ایرانی
- ملوک عجم: شاهان ایران
- تطاول: بیداد، درازدستی، تجاوز
- دست تطاول: اضافه اقتراانی
- رعیت: عموم مردم
- کرده: کرده بود. (حذف فعل کمکی «بود» به قرینه لفظی)
- جور: ستم / جور و اذیت: رابطه معنایی ترادف
- مکاید: ج مکیده و مکیدت. بدسگالی و مکر و کید
- باری، خلاصه
- به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم (در مجلس او)
- حشم: چاکران و کسان. ج: احشام
- مقرر شد: ثابت و معین و مسلم شد.
- هیچ: قید پرسش
- گریخت: اندوه نفس گیر
- کربت جور: اندوه ستم،
- ارتفاع: درآمد، حاصل زراعت، باج و خراج دولت از حاصل املاک

قلمرو فکری :

۱. مکاید فعل: کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود.
۲. به جهان برفتند: به گوشه‌های از عالم گریختند و مهاجرت کردند.
۳. راه غربت گرفتند: از اندوه ستم و عذاب آن پادشاه از کشور خود مهاجرت کردند و در دیار دیگری غریب شدند.
۴. ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت: درآمد کشور کم شد.
۵. حلقه به گوش: بنده زرخیزد، برده (صفت مرکب)
۶. بیت ۱: هر که می خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشنده باشد.
۷. بیت ۲: بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می گریزد؛ پس تا می توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می شود.
۸. هیچ توان دانستن: آیا می توان دانست؟

قلمرو ادبی :

- تضاد: روز مصیبت و ایام سلامت
 - تضاد: ارتفاع، نقصان
 - دست دراز کردن کنایه از غارت کردن
 - زور آوردن کنایه از غلبه کردن
 - حلقه به گوش بودن کنایه از مطیع بودن
 - فریادرس کنایه از یاری رسان
 - جهان مجاز از کشور های دیگر
 - مملکت مجاز از حکومت
 - سجع: دراز، آغاز - گرفتند و برفتند
 - جناس : کربت، غربت
 - مراعات النظر: نقصان، نهی
 - مراعات النظر: گنج، ملک، حشم
 - واج آرای: تکرار صامت «ر» در بیت اول
 - واج آرای: تکرار صامت «ب» در بیت دوم
 - تشبیه: مانند کردن بیگانه به حلقه به گوش
 - لطف کن لطف: تکرار برای تأکید
- گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک، چون گرد آمدن خلق، موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»
- ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا پرو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست»

نکند جورپیشه سلطانی	که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند	پای دیوار ملک خویش بکند

قلمرو زبانی :

- تعصب: پستی کردن و یاری دادن
- عصبیت کردن؛ یعنی به خویشی و هم نژادی دوستی ورزیدن.
- مَر: از ادات تأکید مفعولی در قدیم. امروزه کاربردی ندارد.
- مگر: قید تأکید است به معنی همانا.
- پریشان کردن: پراکنده و متفرق کردن و از خود دور ساختن.
- پادشه را کرم باید و رحمت باید: «باید» به قرینه لفظی از جمله دوم حذف شده است.
- ایمن: بیترس و بیم و آسوده دل. ممال از آمن
- جورپیشه: ستمگر. صفت مرکب از دو اسم
- «ی» در سلطانی، یای مصدری است.
- طرح ظلم افکند: ظلم را بنا نهاد

قلمرو ادبی :

- سر پادشاهی داشتن: کنایه از خیال و اندیشه پادشاهی داشتن
- سر: مجاز از فکر و اندیشه
- اسلوب معادله : مصراع دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراع اول است

قلمرو فکری :

- پادشاه گفت: چه چیزی موجب می شود که سپاه و مردم به پادشاه بپیوندند و او را یاری کنند؟
- وزیر گفت: پادشاه باید بخشندگی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند
- و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده دل باشند،
- تو هیچکدام از این دو ویژگی را نداری.
- ستمگر نمی تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی تواند چوپانی کند.
- پادشاهی که ظلم را بنا کرد درحقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

درس ۱۳

خوان هشتم^{۱۰۹} ← در حیات کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث

قالب شعر: نو نیمایی

درونمایه: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلاوریهای رستم

مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی که اشاره به مرگ تختی دارد.

- یادم آمد، هان،
داشتم می گفتم: آن شب نیز
سُورت سرمای دی بیدادها می کرد.
و چه سرمایی! چه سرمایی!
° باد برف و سوز وحشتناک
لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی
گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،
قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زبانی :

خوان: مرحله

هان: شبه جمله در معنی هشدار و آگاهانیدن

داشتم می گفتم: ماضی مستمر

سورت: شدت اثر، تندی و تیزی

بیداد: ستم

«ها» در بیدادها، نشانه تکرار است یعنی «بسیار بیداد می کرد»

باد برف: کولاک، برف که با باد تند و سرد همراه باشد.

لیک: لیکن حرف ربط است/

خوشبختانه و آخر: قید

قلمرو ادبی :

دی: مجاز از زمستان

بیداد کردن سرمای دی: تشخیص

بیداد کردن سرمای دی کنایه از سرمای شدید

- مراعات نظیر: باد برف و سوز، کولاک، سرما، دی
- تشبیه: بیرون (مشبه) + ترس (مشبیه) + تیره و سرد (وجه شبه) + همچون (ادات تشبیه/)
- تشبیه: قهوه خانه (مشبه) + شرم (مشبیه به) + گرم و روشن (وجه شبه) + همچون (ادات تشبیه)
- جناس: گرم و شرم
- حس آمیزی: شرم گرم و روشن
- تضاد: تیره و روشن، سرد و گرم
- دو واژه سرد و گرم، ایهام نیز می تواند داشته باشد: سرد: ۱- مقابل گرم ۲- صمیمی نبود / گرم : ۱- مقابل سرد ۲- بامهر و صمیمی بود.

قلمرو فکری :

باد همراه با برف و سوز می وزید. اشاره به فضای خفقان جامعه دارد.

لیک، خوشبختانه، آخر (سرانجام) جایی سرپناهی یافتم.

- همگنان را خون گرمی بود.
قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام
راستی، کانون گرمی بود.

مرد نقال — آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتش ساکت و گیرا،

° و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم...،

راه می رفت و سخن می گفت.

- چوب دستی منتشا مانند در دستش،

مست شور و گرم گفتن بود.

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می پیمود.

همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،

پای تا سر گوش

قلمرو زبانی :

- همگنان: ج همگن. همگی
- «را»: حرف اضافه به معنی «در» ← در همه، خون گرمی بود
- آتشین پیغام : ترکیب وصفی مقلوب
- راستی: به راستی، نقش قید تأکیدی دارد.
- کانون: جمع، محفل، انجمن
- نقال: نقل و داستان گو/
- نای: گلو
- منتشا: عصبانی مخصوص از چوب
- شور: شورآفرینی، شور و حرارت سخن
- «ک» در میدان: کاف تصغیر (میدان کوچک) تند و گاه آرام: قید.

قلمرو ادبی :

- خونگرم بودن : کنایه از شاد و صمیمی بودن
- آتشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام
- پا تا سر گوش بودن کنایه از دقت بسیار
- مست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می گفت.
- گرم: ایهام دارد ۱- مهربانی و صمیمیت ۲- گرم در برابر هوای سرد
- کانون نیز می تواند ایهام داشته باشد ۱- محفل ۲- آتشدان
- حس آمیزی: صدای گرم و نای گرم
- اشتقاق : سکوت و ساکت
- واج آرایی: صامت های «گ ، د ، ر»
- مراعات نظیر: صدف و مروارید/ پا ، سر و گوش
- نای مجاز از صدا
- دم مجازا حرف و حدیث
- پا تا سر گوش: مجازا کل وجود
- دمش... تشبیه دم (مشبه) + حدیث آشنا (مشبه به) + گرم (وجه شبه) + چونان (ادات)
- چوب دستی منتشا مانند: تشبیه، مشبه: چوب دستی / مشبه به: منتشا / ادات تشبیه: مانند
- گرد بر گردش... تشبیه (تشبیه مرکب) همگنان گرد بر گردش (مشبه) + صدف بر گرد مروارید (مشبه به) + خاموش و پای تا سر گوش (وجه شبه) + به کردار (ادات)

قلمرو فکری :

- سکوت نقال، ساکت و گیرا بود. سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن وامی داشت.
- حدیث آشنا: منظور داستان مرگ رستم
- همانگونه که صدف، مروارید را احاطه می کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا می دادند.
- هفت خوان را زادسرو مرو...،

یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد

آن هریوه خوب و پاک آیین روایت کرد؛

خوان هشتم را

من روایت می کنم اکنون...،

من که نامم «ماث» ...

همچنان می رفت و می آمد

همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد

«قصه است این، قصه، آری قصه درد است

شعر نیست،

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

هیچ — همچون پوچ — عالی نیست

قلمرو زبانی :

- هفت خوان: نام هفت مرحله خطرناک که رستم برای رهایی کیکاوس و همراهانش از آن مراحل گذشت .
- زاد سرو مرو: آزاد سرو و سیستانی، مؤلف کتاب «اخبار رستم»
- ماخ سالار: مرزبانی در شهر هرات به نام «ماخ» راوی هفت خوان رستم
- گرامی مرد: ترکیب وصفی مقلوب (مرد گرامی)
- هریوه: صفت نسبی، منسوب به هرات، هراتی، اهل هرات
- پاک آیین: کسی که روش و سیرتی پاک و بی آرایش دارد.
- ماث: علائم اختصاری م در مهدی — ا در اخوان — ث در ثالث
- قصه است این: این، قصه است: جمله سه جزئی گذرا به مسند
- عیار: ابزار سنجش، سنگ محک.

قلمرو ادبی :

- تضاد: می رفت و می آمد
- تضاد: مهر و کین، مرد و نامرد
- واژه آرایی واژه قصه
- واج آرایی صامت «س»
- واج آرایی: تکرار صامت «ج»
- تشبیه: هیچ، همچون پوچ: وجه شبه آن: «عالی نیست»

- مهر و کین مرد و نامرد: لف و نشر مرتب

- جناس ناهمسان اختلافی: عالی و خالی

- رستم نماد همه پهلوانانی است که در جامعه دیگر مورد احترام و ارزش نیستند و با خدعه از میان رفته اند.

قلمرو فکری:

- درست است که این قصه است اما قصه درد است منظور از قصه درد، بیان روایت مرگ ناجوانمردانه رستم به دست شغاد و مکراندیشی نامردمانی که خالی از تعهد اجتماعی اند.
- قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان، شنیدنی شود. یادآور این بیت از نظامی است: در شعر میبچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
- این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرد (شغاد) را بیان می کند و افشاکننده خیانت نامردان است.
- شعر محض: شعری که تنها برای زیبایی سروده شود.
- هیچ همچون پوچ: ... شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

- این گلیم تیره بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها،

روکش تابوت تختی هاست

اندکی استاد و خامش ماند...

پس هماوای خروش خشم،

با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و درد آلود،

خواند:

- آه، دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایرانشهر،

شیرمرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر، جهان پهلو

آن خداوند و سوار رخس بیمانند...

آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید -

گم نمی شد از لبش لبخند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

قلمرو زبانی:

- مرجع ضمیر «این»، «قصه» است؛ یعنی این قصه، قصه تیره بختی هاست.
- خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است. /
- «ها» در «سیاوش ها»، نشانه جمع نیست و نشانهٔ مانند است؛ یعنی مانند سیاوش و سهراب
- نهاد این جمله را نیز می توان هم «قصه» گرفت و هم «گلیم»
- استاد: مخفف ایستاد
- مرتعش: لرزان.
- رجز: شعر یا سخنی است که به هنگام نبرد در مقام فخر فروشی و ضعیف کردن روحیه دشمن، ایراد می شود.
- لحن رجز مانند: لحن دشمنکوب و باشکوه
- دردآلود: صفت مفعولی مرخم (دردآلوده)
- عماد: ستون، تکیه گاه
- ایرانشهر: شهر (کشور) ایران
- ناورد: نبرد / هول: ترس و وحشت، هولناک
- شیرمرد: منظور رستم
- پور: پسر، فرزند
- زال زر: زال، پدر رستم و فرزند نیم (نریمان) زال را از آنجا که تمام موی تن وی سپید بود، زال زر گفته اند.
- جهان پهلو: جهان پهلوان، پهلوان جهان
- خداوند: دارنده، صاحب و مالک
- رخس: نام اسب رستم که رنگش بور (سرخ یا سرخ مایل به قهوه ای) بود.
- در عبارت «آن سوار رخس بی مانند» وابسته وابسته داریم. سوار = هسته / رخس = وابسته، مضافالیه / بی مانند = وابسته وابسته، صفت مضافالیه
- بسته مهر را پیمان را: فک اضافه

قلمرو ادبی:

- گلیم تیره بختی: اصطلاحی است تجلی یافته از این بیت حافظ: «به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
- تلمیح به داستان سیاوش و سهراب
- داغ ایهام دارد: ۱- درد و غصه ۲- خون داغ و گرم
- لبخند از لبش گم نمیشد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود
- خیس خون بودن: کنایه از تازه و داغ بودن
- مروارید: استعاره از دندان
- گنج: استعاره از دهان
- مراعات نظیر: گنج و مروارید / لب و لبخند
- تشبیه: مشبّه: این قصه / مشبّه به: روکش تابوت
- تشبیه: چون کلید گنج مروارید: لبخند به کلید و دندان به مروارید
- با توجه به قرینه «تیره بختی» تلمیحی دارد به زندگی جهان پهلوان، تختی
- سهراب و سیاوش و تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و ناجوانمردی کشته شده اند که نشانهای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است.

قلمرو فکری :

- این شعر من، بیانگر نامردی های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه ملی است.
- هرگز لیخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی شد، (همچنان که با کلید در گنجینه مروارید باز میشود و مرواریدها نمایان می گردند، دهان رستم نیز چون گنجینه ای است که با لیخند زدن وی باز می شود و دندانهایش که چون مرواریدند، آشکار می گردند).

- خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمتن گرد سجستانی

کوه کوهان، مرد مردستان

رستم دستان

در تگ تاریک ژرف چاه پهنور،

کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر،

چاه غدر ناجوانمردان

- چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چونان ژرفی و پهنش، بی شرمیش ناباور

و غم انگیز و شگفت آور.

آری اکنون تهمتن با رخس غیرتمند،

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو زبانی :

- تهمتن: تهم (نیرومند، تنومند+) تن ، نیرومند، قوی اندام. لقب رستم
- گرد: یل، پهلوان، دلیر
- سجستانی: سیستانی
- کوه کوهان: استوارترین کوه ها
- مرد مردستان: جوانمردترین مرد سرزمین جوانمردان
- رستم دستان: رستم، پسر زال دستان. دستان، لقب زال است.
- تگ: ته، زیر/ ترتیب اجزای مصراع بدین گونه است: در تگ چاه ژرف پهنور، آوردن دو صفت برای چاه. ترکیب وصفی مقلوب
- کشته: کاشته
- غدر: خیانت، بیوفایی، فریب
- سنان: سر نیزه.

قلمرو ادبی :

- تضاد: صلح و جنگ / مهر و کین
- کف و دیوارهایش نیزه و خنجر می تواند لف و نشر مرتب داشته باشد.
- تشبیه: میتوان گفت: بی شرمی چاه چونان ژرفی اش ناباور بود.
- طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن
- مراعات نظیر: دام و طعمه / شمشیر و سنان / چاه و آب
- جناس ناهمسان اختلافی: هفت و هشت /
- اضافه استعاری و تشخیص: دهان خوان هشتم
- شیر و کوه کوهان: استعاره از رستم

قلمرو فکری :

- شغاد بر کف و دیوارهای چاهی که در راه رستم کنده بود، نیزه و خنجر کاشته بود.
- خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام) سوگند خورده.
- چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهنایش، باور نکردنی بود.
- اکنون، رستم با رخس غیرتمند خود، در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.
- خوان هشتم: منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن می شود (چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است.
- و می اندیشید

که نباستی بگوید هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ...

بعد چندی که گشودش چشم

رخس خود را دید

بس که خونش رفته بود از تن،

بس که زهر زخمها کاریش

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید
او

از تن خود — بس بتر از رخس —

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخس را می‌دید و می‌پایید

• رخس، آن طاق عزیز، آن تایی بی‌همتا

رخسِ رخشنده

با هزاران یادهای روشن و زنده...

قلمرو زبانی :

- هیچ ضمیر مبهم
- تزویر: نیرنگ، منافقی و دورویی، فریب کاری
- این تزویر بی‌شرمانه و پست است. جمله سه جزئی دارای مسند
- جهش ضمیر: گشودش چشم، چشمش را گشود.
- کاری: عمیق، مؤثر
- جهش ضمیر: بس که زهر زخمها کاری بود. «ضمیر متصل «ش» در «کاریش» متعلق به «زخم‌ها» است؛ یعنی زخمهایش...
- بتر: بدتر. فرایند واجی ادغام. در شعر به ضرورت وزن «بتر» خوانده می‌شود.
- طاق: تک، یکتا و بی‌مانند. مقابل جفت
- تا: مترادف طاق، یکی
- رخشنده: درخشنده در کار و یاری رستم

قلمرو ادبی :

- حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی
- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی
- داشت می‌خوابید: کنایه از مردن
- واج آرای: تکرار صامت «ط=ت»
- متناقض نما: تایی بی‌همتا
- حس آمیزی: یاد روشن و زنده:

قلمرو فکری :

- رستم چون در چاه افتاد با خود اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چرا که این نیرنگ، کاری بس پست و بی‌شرمانه است؛
- ارتباط معنایی با : شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر مولوی
- صدای شیهه رخس دگر نمی‌آید ارتباط معنایی با : کجاست رستم دستان که زخم‌ها کاریست نصراالله مردانی
- نبودش اعتنا با خویش : توجهی به خودش نمی‌کرد.

• گفت در دل: «رخس! طفلک رخس!

آه»!

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه‌ای را دید

او شغاد آن نابراذر بود

که درون چه نگه می‌کرد و می‌خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می‌پیچید...

باز چشم او به رخس افتاد — اما... وای

دید،

رخس زیبا، رخس غیرتمند، رخس بی‌مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یادبود خوب را در خواب می دیده است...

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، بوسید

رو به یال و چشم او مالید...

قلمرو زبانی :

- «ک» در «طفلك» كاف تحجیب (دوست داشتن و مهربانی)
- آه: شبه جمله
- وای: شبه جمله در معنای افسوس
- رخس زیبا، رخس غیرتمند «رخس بی مانند: سه ترکیب وصفی
- جهش ضمیر: هزارش یادبود خوب: هزار یاد بود خویش
- راستی: به راستی: قید

قلمرو ادبی :

- نابراذر: ایهام دارد: ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد
- اضافه تشبیهی چاهسار گوش: (گوش مانند چاه). گوش = مشبه / سار: ادات / چاه: مشبه به / وجه شبه = می پیچید
- مراعات نظیر: صدا، گوش و می پیچید
- تشخیص: رخس غیرتمند
- چشم: مجاز از نگاه
- کلید گنج مروارید: استعاره از لبخند
- خوابیده است کنایه از مردن

قلمرو فکری:

رستم همیشه لبخند به لب داشت و این نخستین بار بود که دیگر نمی توانست لبخند بزند.

- مرد نقال از صدایش ضجه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

« و نشست آرام، یال رخس در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم:

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا تزویر؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شغاد نابراذر را بدوزد — هم چنان که دوخت —

با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،

و بر آن بر تکیه داده بود

و درون چه نگه می کرد

قصه می گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

آن چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمند شصت خم خویش بگشاید

و بیندازد به بالا بر درختی، گیره ای، سنگی

و فراز آید

- ور پیرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید،

می توانست او، اگر می خواست!

لیک...»

قلمرو زبانی :

- تا : حرف اضافه
- ضجه: ناله و فریاد

• فراز آید: مضارع التزامی

- بر آن بر: دو حرف اضافه برای یک متمم
- سخت آسان: وابسته وابسته، قید صفت

قلمرو ادبی :

- جناس ناهمسان اختلافی: بویید و بوسید
- مراعات نظیر: رو و چشم
- تشبیه: نگاهش مثل خنجر بود
- تشخیص: قصه می گوید
- نابردار ایهام دارد ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد
- استعاره ضجه می بارید: (ضجه به باران مانند شده که می بارید)
- ضجه می بارید کنایه از بسیار آندوهناک بود
- کمند شصت خم: کنایه از بلند بودن کمند
- می توانست او اگر می خواست: یادآور ضرب المثل خواستن توانستن است

قلمرو فکری :

- آخرین اندیشه ها: منظور آن یادبود و خاطراتی که با رخس داشته است.
- آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه شکار! بلکه تزویر بود.
- میزبانی: اشاره دارد به اینکه برادر ناتنی اش، شغاد، رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیرنگ و فریبکاری او را در دام انداخت.
- رستم با تیری که به سوی شغاد پرتاب می کند تیر از درخت عبور می کند و شغاد را که درخت بالای چاه را برای خود حفاظ ساخته بود، به آن می دوزد. (به کنایه کشت)

ای میهن^{۱۱۷} ← شعر حفظی (ابوالقاسم لاهوتی)

محتوا: محتوای این غزل عشق وطن است.

- تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن

قلمرو زبانی: تنیده: یافته

قلمرو ادبی: میهن: تکرار (واژه آرایه)

قلمرو فکری: ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده و وجودم لبریز از عشق توست.

- تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

قلمرو ادبی: تضاد: بود و نبود / بود و نبود مجاز از همه

قلمرو فکری: ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم (همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

- به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

قلمرو ادبی

تضاد: مجلس و زندان، شادی و ماتم:

مجلس و زندان، شادی و ماتم: مجاز از همه حال

- اگر مستم اگر هوشیار اگر خوابم اگر بیدار

قلمرو ادبی :

تضاد: مست و هشیار - خواب و بیدار

- به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: دشت دل / اضافه تشبیهی: گل رو / زیبازمین: استعاره از وطن، ایران

قلمرو فکری: ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، بیان وادی های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت
 سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق می دانند.
 هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا (طعم اتحف)

- **مجمعی کردند مرغان جهان**
 قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.
 قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد
 جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی
 قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

- **جمله گفتند این زمان در روزگار**
 قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه
 قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتما باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

- **چون بود کاقلم ما را شاه نیست؟**
 قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت
 قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی
 قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان راگشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست: از هرچه گمان توان کرد زیباتر است

قلمرو زبانی:

- هددهد: شانه به سر.
- افسر: تاج
- اکناف: ج گنّف؛ گوشه و کنارها، اطراف
- سیمرغ: پرندهای است که عارفان کامل او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده اند
- کوه قاف: « نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زیرجسد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست. اساس همه کوه های زمین است.
- بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی :

- هددهد: در اینجا نماد راهبر و راهنماست
 - قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند .
- با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و شکوه و زیبایی او را در یابد؟ سال ها پیش از نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

- شیر مردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

پرندگان چون سخنان هددهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم! هددهد گفت: « آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: « من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟» هددهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

قلمرو زبانی :

- باید: لازم است
- شگرف: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف
- ژرف ژرف: بسیار ژرف
- جمال: زیبایی. مترادف با حسن
- هفته ای: در زمان اندکی
- زوال: نابودی

قلمرو ادبی :

- بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری :

- شیرمردی شگفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.
- گل اگرچه صاحب زیبایی بی ماندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است»

- هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو ادبی :

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می دهند.
- خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است / هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند

قلمرو فکری :

- هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود - چون به دریا می توانی راه یافت / سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟

آنگاه بط با قیای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می توانم از بیابانهای خشک و بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید. پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابانهای بی آب و علف در جست و جوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

- عشق بر سیمرغ جز افسانه نیست
- بعد از آن مرغان دیگر سر به سر
- زن که عشقش کار هر مردانه نیست
- عذرها گفتند مستی بی خبر

قلمرو زبانی :

- افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم
- مردانه: مردانگی، جسارت
- مستی: گروهی، نقش بدلی دارد
- سربه سر: پشت هم، پیاپی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی :

- بط: در اینجا نماد مردمان عابد و زاهد که همه عمر گرفتار وسواس طهارت و شست و شو هستند.
- باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مباهات می نمایند و به دیگران تکبر می فروشند
- دست شاهان: نماد مقام و منصب
- پرسش انکاری: چگونه... بگذرم
- جناس: رنج و گنج
- خرابی ایهام دارد: ۱- ویرانه ۲- مستی

قلمرو فکری :

در خرابه ها با رنج زندگی می کنم؛ زیرا که شنیده ام گنج در خرابه هاست / عشق بر سیمرغ خیال است و موهوم؛ زیرا که هر عاشقی که ادعای عاشقی دارد، نمی تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

بعد از آن پرنده های دیگر هر کدام پیاپی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرغ آوردند، چون بی خبر و غافل بودند.



اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شگفتند؛ بهانه ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا درطلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند. ... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می رفتند پایان راه پیدا نبود. هدهد به مهربانی به همه جرئت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

- گفت ما را هفت وادی در ره است
- وانیامد در جهان زین راه، کس
- چون گذشتی هفت وادی، درگه است
- نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی :

- شیدا و دل باخته: رابطه معنایی ترادف
- فراسو نهادند: کنار گذاشتند.
- قرعه: نصب، بهره.
- قضا را: از قضا
- دشواریهای راه را پنهان نمی ساخت: جمله چهار جزئی مفعول — مسندی
- وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند
- ما را هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.
- فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت
- وانیامد: برگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

- قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری :

- هدهد گفت برای ما هفت وادی در راه است،+ ما هفت وادی در راه داریم+ اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمرخ می رسیم.
- هیچکس در جهان از این راه برگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.
- ارتباط معنایی با : بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

وادی اول :-

- چون فرو آیی به وادی طلب
- مُلک اینجا بایدت انداختن
- پیشت آید هر زمانی صد تعب
- مُلک اینجا بایدت در باختن

قلمرو زبانی

- طلب: در لغت به معنی جستن است
- طالب : در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.
- تعب: رنج و درماندگی
- مُلک: پادشاهی و فرمانروایی
- مُلک: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی :

- ملک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن
- ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم
- مُلک و مُلک: جناس ناهمسان حرکتی
- مُلک درباختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری :

- بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب درآیی، هر زمان، با سختیها و درماندگیهای بسیار روبهرو میشوی.
- بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم :-

- بعد از این وادی عشق آید پدید
- عاشق آن باشد که چون آتش بود
- غرق آتش شد کسی کانجا رسید
- گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی :

- وادی عشق: « معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»
- گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی :

- آتش: استعاره از عشق
- غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
- تشبیه: عاشق آن باشد... مصراع دوم، وجه شبه است
- مراعات النظر: آتش، گرم و سوزنده

قلمرو فکری :

- بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرا می گیرد.
- عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می رود، تأثیرگذار است و عصبان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی برد)

وادی سوم :-

- بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادیای بی پا و سر
- چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
- هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

قلمرو زبانی :

- ت در بنمایدت: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.
- بنماید: آشکار می شود، مضارع اخباری
- معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت
- وادی معرفت: معرفت نزد علما همان علم است. نزد عرفا، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.
- ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی :

- بی پا و سر: کنایه از بی انتها و بی پایان. امروزه میگویند اول و آخر آن ناپیداست.
- اضافه تشبیهی: آفتاب معرفت:
- جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر
- صدر: مجازا مقام و مرتبه

قلمرو فکری :

- این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هرکسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود.
- ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و بین / جلوه آب صاف در گل و خار هائف اصفهانی

وادی چهارم :-

- بعد از این وادی استغنا بود نه درو دعوی و نه معنا بود
- هشت جنت نیز این جا مردهای است هفت دوزخ همچو یخ افسردهای است

قلمرو زبانی :

- وادی استغنا: در لغت به معنی بی نیازی است و در اصطلاح، بی نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق
- دعوی: ادعا، دشمنی
- درو: مخفف در او
- هشت جنت: هشت قسمت طبقه بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوی، جنت النعیم، علیین و فردوس)
- هفت دوزخ: درکات هفت گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)
- هر دو مصرع سه جمله اسنادی است.

قلمرو فکری :

- آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم :-

- بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
- روی ها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی :

- تفرید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بنده باشد.
- تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.
- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می کند.
- در کنند: فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو ادبی :

- واج آرای: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری :

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک میکنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی.
- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم :-

- بعد از این وادی حیرت آیدت
- کار دائم درد و حسرت آیدت
- مرد حیران چون رسد این جایگاه
- در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی :

- ت در بایدت: متمم
- وادی حیرت: «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می شود.

قلمرو ادبی :

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی
- حیران و تحیر: اشتقاق

قلمرو فکری :

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش میآید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت میرسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم :-

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- کی بود اینجا سخن گفتن روا
- صد هزاران سایه جاوید، تو
- گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو زبانی :- فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی :- پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا: ...روا نیست.

قلمرو فکری :

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنا فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. صدهزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا در آمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیشتر . روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود.

- چون نگه کردند آن سیمرغ زود
- بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

قلمرو ادبی :

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا در آمدند کنایه از ناتوان شدند.

قلمرو فکری :

- وقتی آن سیمرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته اند. (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند)

- خویش را دیدند سیمرغ تمام
- بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام
- محو او گشتند آخر بر دوام
- سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو زبانی :محو: فناى بنده است در ذات حق تعالى

قلمرو فکری :

- خود را سیمرغ تمام دیدند؛ یعنی کاملادر وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، درحقیقت همان سیمرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)
- آنها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای 2 بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت 3 رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای — تعالی — این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد 5!» روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» 7 گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخرکار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه . در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، 5 به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتیم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ایدا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.

قلمرو زبانی :

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مربک اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در میهمانی و عروسی دهند
- هم قطار: هم ردیف، همکار
- صحیح: درست و حسابی
- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان درآیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.



گفت: «تنها همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتیم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید این بدبختی را به تو بدهد. چه طور می کنی؟» گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی از کار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند.»

یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی از کار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند.»

اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتیم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده می گوید پسرعموی تنی توس و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جل و بی دست و پا و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. به زخم گفتیم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دم را از سرما بکن.»

قلمرو زبانی :

- وعده بگیر: دعوت کن
- آزاگ: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل
- عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. امانتی
- شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن
- معهود: بر عهده، عهدهدار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.
- مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذای اصلی به مشتری ارائه میشود.
- دیلاق: دراز قد
- شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن» برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن
- جُل: پالان، پوشش چهارپایان
- بدقواره: بدقیافه، آن که اندامش متناسب نیست
- رنگ می گذاشت: رنگ می باخت. رنگش می پرید.

قلمرو ادبی :

- خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر
- سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.
- پایی می افتد: کنایه از فرصتی پیش می آید.
- شکمها را صابون زده اند: کنایه از دلخوش کرده اند، به خود وعده داده اند.
- ساعتشماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
- روبه راه شدن: کنایه از آماده شدن
- آسمان جُل: کنایه از بی چیز و فقیر. آن که هیچ ندارد
- بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
- رنگ می گذاشت کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
- از سر ما بکن: کنایه: ما را نجات بده، ما را آزاد کن
- این غول بی شاخ و دم: کنایه از کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی تواند آزار برساند
- این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی.
- اوقات تلخ: حس آمیزی

گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هرگلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریهتر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورناندن این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟» گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.» حقاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است.

قلمرو زبانی :

- هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار میرفت. برابر با: بلا به دور!
- صله ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوالپرسی کردن. نیکی کردن به نزدیکان و اقوام
- لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.
- تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافه ظاهری
- کریه: زشت
- وخامت: بدعاقبت بودن، بدفرجامی.
- استشاره: مشورت کردن، رایزنی
- منحصر به فرد: مخصوص، ویژه

قلمرو ادبی :

- به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی شود.
- هر گلی هست به سر خودت بزن: مثل و کنایه از اینکه هر کاری کردی برای خودت کردی.
- مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره
- گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه
- شیء عجاب: تلمیح به سورحص، آیه ۵ دارد: «ان هذا لشیء عجاب» برای بیان شگفتی به کار می رود.
- سر به مهر: کنایه از دست نخورده
- برو برگرد نداشت: بکنایه از قطعی و حتمی بودن
- دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن
- کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار



می خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.»

مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرماید: «در این روز عید، قید غاز را باید به این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.» با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» «با همان صدا و همان اطوار، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید». گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمان ها وارد می شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان رابزید به ناخوشی و بگویند طبیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیاید». گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چه طور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.» دیدم زیاد پرت و پلا می گوید؛ گفتم: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز زنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آورد...»

قلمرو زبانی:

- ملتفت: متوجه، آگاه
- نی پیچ: نی و شلنگ قلبان
- استیصال: درماندگی
- اطوار: ج: طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- میهمانی را پس می خواندید: دعوت را پس می گرفتید.
- قدغن: ممنوع

قلمرو ادبی :

- چند مرده حلاجی: **کنایه** از اینکه چه اندازه توانایی داری و می‌توانی از عهده کار بر آیی.
- از زیر سنگ پیدا کردن: **کنایه** از انجام کار بسیار دشوار
- سرخ و سیاه شدن: **کنایه** از خجالت کشیدن
- نی پیچ حلقوم: **اضافه تشبیهی**
- چه خاکی به سرم بریزم: **کنایه**: چه کاری بکنم؟ چه چاره‌ای بیندیشم؟
- بچه قنداقی: **کنایه** از ساده لوح و زودباور
- پایی شدن: **کنایه** از در امری اصرار ورزیدن
- هزار سال به این سالها: **کنایه** از آرزوی عمر طولانی کردن
- شیوه سوار کردن: **کنایه** از تدبیر و راه حلی اندیشیدن

دیدم این حرف آن قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجنتاش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بنشین؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروج محبت و دل بستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلش نداده گفتم: «استغفرالله این حرف ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد پیوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی ای بابا، دستم به دامنات، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استعداعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ائام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین‌جا بستری شده و بال جانم می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آنوقت من هر چه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.

قلمرو زبانی :

- وجنات: ج و جنه، رخسار
- مُعْج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اَعْجَج به معنی کج و ناراست.
- غیرمترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی (مترقب: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظار کشنده)
- استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می‌خواهم.
- ذوری: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی :

- نونوار: **کنایه:** تازهپوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: **کنایه** از سر حال شدن
- گره: **استعاره** از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: **کنایه:** این مشکل به دست خودت حل می شود.
- وبال جانت می شویم: **کنایه** از اینکه مایه دردرس و سختی و عذاب می شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: **مثل** و **کنایه** از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت
- دلم از عذر آوردن: **کنایه** از سر خوردن

قلمرو فکری :

- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.
- ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریز مکن / گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست - بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشی که از عهده برخواهم آمد. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر، به جای خود، زیردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر م داشت به کلی آسوده می‌شد.

به قصد ابراز رضایتمندی، تعارف‌کنان گفتم: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه دردسر بدهم؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرفانی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که میگفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی :

- جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه کفش و چیزهای دیگر می‌سازند.
- متانت: وقار، سنگینی
- متکلم وحده: گوینده به تنهایی
- بلامعارض: بی رقیب
- مجلس آرا: صفت فاعلی مرخم
- محظوظ: برخوردار
- جبهه: پیشانی
- ای واللّه: شبه جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
- تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
- حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا

قلمرو ادبی :

- قالب بدن درآمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.
- نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی‌داد.
- چین به صورت انداختن: کنایه از ناراحت شدن، قیافه گرفتن

قلمرو فکری :

- متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد.
- عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم». ←
- ارتباط معنایی با: از بی‌خردی بود که با جوهریان / لاف از گه‌ری زنی که درکان تو نیست ابوسعید ابوالخیر

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. ... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش‌دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم. مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شخص‌شخصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم. ... کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم». دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قطعی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان کلک‌کش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود!

قلمرو زبانی :

- رأس: سر، واحد شمارش
- فربه: چاق
- شخص: بزرگ، باشخصیت
- توطئه: نقشه کشیدن، زمینه‌سازی، مقدمه چینی
- ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن
- برغان: منطقه‌ای در کرج کنونی که آلوی آن شهرت دارد.
- دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتم.

قلمرو ادبی :

- دلم می‌تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن
- شش‌دانگ: کنایه از کامل و همه

- دامن از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن/ برگرفته از سخن سعدی در دیباجه گلستان: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»
- سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
- خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
- کنایه: تا خرخره خوردن: کنایه از پرخوری کردن
- اگر سرم را از تنم جدا کنی: کنایه: اگر مرا بکشید
- توطئه ما دارد می ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می گیرد.
- فنرش در رفته باشد: کنایه: بی اختیار شدن
- روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از بی احترامی
- به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی
- در یک چشم به هم زد: کنایه از زمان بسیار اندک
- کلکش را کردند: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
- به عالم وجود نهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.

هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا می گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده های زورکی و خوش آمد گویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه بخور بخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا ببندارد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ د بگری که این ناز شستت باشد.» «و باز کشیده دیگری نثارش کردم با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق حق کتان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟»

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم، بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی:

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- بحبوحه: میان، وسط
- یارو: برای تحقیر می آورند. «و» در آن برای تحقیر است
- خمره: کوزه

قلمرو ادبی:

- جماعت کرکس صفت: تشبیه
- گورستان شکم: تشبیه
- آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی
- خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره
- تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از اینکه بیش از اندازه خورده بودی.
- دین و ایمان را باختن: کنایه از عهد و پیمان را فراموش کردن. خیانت کردن.
- صندوقچه سر خود قرار داده بودم: کنایه از محرم اسرار خود می دانستم.
- ناز شستت باشد: کنایه از مزد هنرمندی ات باشد.
- شاخ درآوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن
- مانند موشی که... تشبیه

و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنعی، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نو دوز خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداختم، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

- تصنعی: ساختگی، مصنوعی
- مایحتوی: آنچه در آن است.

قلمرو ادبی:

- خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن
- چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.
- از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری:

- عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم» ← تناسب معنایی با: از بس که دست می گزم و آه می کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ
- از ماست که بر ماست ← تناسب معنایی با: گله ما را گله از گرگ نیست این همه بیداد شبان می کند سعدی
- چون تیری که از شست رفته باشد. ← ارتباط معنایی با: سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

ارمیا^{۱۴۲}! ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا : تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره ای اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی :

- جلّ الخالق: بزرگ و با شکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.
- کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».
- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک
- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی :

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه
- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سواد بودن
- اضافه استعاری: غرش تانک
- آتش: مجاز از موضع دشمن
- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.
- مرده فیل صد تومان است: ضرب المثل ؛ مفید و با ارزش بودن
- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل ؛ توانایی اهل تجربه
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دور دست
- نفس گرفتن: کنایه از نیرو گرفتن
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق تر نگاه کردن
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن

قلمرو فکری :

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.
- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۳

خنده تو^{۱۵۰} ← هوارا از من بگیر، خنده ات را نه! پاپلو نرودا

قالب شعر: غنایی

درونامه: عشق و محبت و شادمانه زیستن

نرودا: نرودا بانگاه و بینشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می‌دهد.

- نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،

هوارا از من بگیر، اما

خنده ات را نه.

گل سرخ را از من بگیر

سوسنی را که می‌کاری ...

از پس نبردی سخت بازمی‌گردم

با چشمانی خسته

که دنیا را دیده است

بی هیچ دگرگونی،

اما خنده ات که رهامی شود

و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید

تمامی درهای زندگی را

به رویم می‌گشاید .

عشق من، خنده تو

در تاریک ترین لحظه‌های شکفتد

و اگر دیدی به ناگاه خون من

بر سنگ فرش خیابان جاری است

قلمرو زبانی:

- تاریخ ترین لحظه ها: منظور لحظه های ناامیدی است

قلمرو ادبی:

- نان مجاز از خوردنی
- هوامجاز از تنفس
- نان و هوا مجاز از زندگی
- نان و هوا: نماد زندگی
- خنده: استعاره (خنده به گلی تشبیه شده است که می شکفت).
- بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من شمشیری است آخته
- خنده تو، در پاییز
- در کناره دریا
- موج کف آلوده اش را
- باید بر فرازد
- و در بهاران، عشق من،
- خنده ات رام ی خواهم
- چون گلی که در انتظارش بودم،
- گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.
- بخند بر شب
- بر روز، بر ماه،
- بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،
- اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم،
- آنگاه که پاهایم می روند و باز می گردند،
- نان را، هوارا،
- روشنی را، بهار را
- از من بگیر
- اما خنده ات راهرگز
- تا چشم از دنیا نبندم.

قلمرو زبانی:

- آخته: از غلاف در آمده، برهنه
- «ان» در بهاران نشانه زمان

قلمرو ادبی:

- تشبیه: خنده: مشبّه، شمشیری: مشبّه به، آخته: وجه شبه
- خنده تو در پاییز/ در کناره دریا/ موج کف آلوده اش را/ باید بر فرازد: تشبیه (خنده به دریا تشبیه شده است. وجه شبه: موج کف آلوده اش را باید بر فرازد). مرجع ضمیر «ش»، «در» یا «است».
- تشبیه: خنده مانند گلی است
- تشخیص: خندیدن به روی شب، ماه و خیابان

قلمرو فکری:

- در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری ها غلبه می کنم.
- خنده تو مانند دریا باید موج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)
- گل آبی و گل سرخ کشورم که مرا می خواند: گل آبی و گل سرخ، اشاره دارد به پرچم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است.
- در بهاران... بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدا می کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی خنده تو هستم، (وجود من با کشورم معنای یابد)
- نان، هوا، روشنی، بهار: عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در برابر «خنده» قرار می دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گویا آنکه بی آنهایی توان زیست اما بی عشق نمی توان.

فریدریش شیلر ← یوهان کریستف (۱۷۵۹ — 1805 میلادی) از بزرگترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی او را با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، همسنگ و برابر میدانند.

دلم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست.

در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد» می گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج. سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من بالهای عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگرانداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قلمرو زبانی:

- مضارع التزامی: بگذارم، بنشینم، رسم، آیم؛
- مضارع اخباری: می بینم، می پیمایند، اکتفا نمی کنم و می روم.
- سرحد: مرز
- افلاک: ج فلک، آسمان ها
- غایی: نهایی
- ذی حیات: جاندار. ذی: دارنده و صاحب
- اوه: صوت (شبهجمله) برای بیان شگفتی و تعجب

قلمرو ادبی:

- بال های باد: باد استعاره از پرنده ای که دارای بال است.
- دریای بی کران: استعاره از جهان آفرینش
- زیر پا گذاشتن: کنایه از طی کردن
- دل افلاک: تشخیص
- ای فکر دور پرواز من: تشخیص. غیرانسان اگر مخاطب قرار گیرد، تشخیص (استعاره) است.
- بالهای عقاب آسا: تشبیه. بالهای فکر در دورپروازی به عقاب تشبیه شده است.
- کشتی تندرو خیال من: اضافه تشبیهی / کشتی: مشبّه به، خیال: مشبّه
- لنگرانداز: کنایه از بایست، توقف کن.

درس ۱۸

عشق جاودانی^{۱۵۵} ← غزلواره ها، شکسپیر

قالب شعر: غزلواره غنایی - ادبیات جهانی

درونمایه: جاودانگی عشق

شکسپیر: ویلیام شکسپیر بزرگترین شاعر درام نویس انگلستان بود و نامش با درام و نمایشنامه نویسی اوج گرفت. مضامین نمایشنامه های او تراژدی، کمدی و تاریخی است. غزلواره: او در کنار اشعار غنایی خود، سرودهای کوتاهی دارد که به «غزلواره» معروف است.

- آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟
- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن،

قلمرو زبانی:

- مخیله: مرکز خیال، قوای که موجب تخیل شود.
- جان صادق: منظور وجود لبریز از عشق راستین است.

قلمرو ادبی:

- جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ ← پرسش انکاری

قلمرو فکری:

- هرآنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو (ای عشق) گفته ام ارتباط معنایی با: ← یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب/کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

- که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
- هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم،
- و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»
- درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.
- این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند،
- و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،
- و نه اهمیتی به چین و شکنهای ناگزیر سالخوردگی می دهد،
- بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند،
- و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،
- همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

قلمرو زبانی:

- سجایا: جَ سَجی ه. طبایع، خلقها، خویها
- عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازلی و ابدی است.
- صحیفه: دفتر یا کتاب شعر

قلمرو ادبی:

- دست زمان: استعاره مکنیه
- گرد و غبار: در اینجا و در ادبیات ما اغلب مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است،

قلمرو فکری:

- با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تو از آن منی و من از آن تو»، من، عشق را از قدیم بودن خارج می کنم. (عشق را در قالب «تو» و «من» می آورم و من و تو قدیم نیستیم.)
- ارتباط معنایی با:

- من به پیری هم جوانی می کنم / عشق ها با زندگانی می کنم - دم غنیمت دانم ای پیری برو / تا نفس دارم جوانی می کنم مهدی سهندی
- اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از پیری می دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

روان خوانی

آخرین درس ۱۵۷! ← قصه های دوشنبه، الفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

آلفونس دوده: از نویسندگان نامدار فرانسه، به سال ۱۸۴۰ زاده شد و به سال ۱۸۹۷ درگذشت.

کتابهای وی که به فارسی برگردانده شده است، «نامه های آسیاب من» و «قصه های دوشنبه» را می توان نام برد.

قلمرو زبانی:

- بیم: ترس
- عتاب: سرزنش
- دیر شده بود، نیاموخته بودم، گفته بود: **ماضی بعید**
- خواهد پرسید: **آینده**
- گذشت، بود، گرفتم، داشتند و... **ماضی ساده**
- / بگذارم، پیش بگیرم: **مضارع التزامی**
- مشغول میداشت: **ماضی استمراری**
- درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم
- راه صحرا در پیش گرفتن: به دشت و صحرا رفتن
- بیشه: جنگل، نیزار
- وسوسه: اندیشه بد
- اعلان: آگهی
- راه مدرسه در پیش [گرفتم] بخشی از فعل به قرینه لفظی حذف شده است.
- غلغله: بانگ، فریاد، شور، هیاهو
- کوی و برزن: **رابطه معنایی مترادف**
- بانگ و همهمه: **رابطه معنایی مترادف**
- رعب انگیز: ترسناک، هراسآور
- فرونشست: **فعل پیشوندی**: [ترس] از بین رفت، آرام گرفت.
- خاطرم تسکین یافت: فکرم آرامش یافت.
- ژنده: کهنه، فرسوده، قدیمی
- اثبت و شکوه: **رابطه معنایی مترادف**
- افسرده و دل مرده: **رابطه معنایی مترادف**
- ستبر: کلفت
- کرسی: صندلی
- اهتمام: تلاش ورزیدن در کاری
- رخصت: اجازه
- مغلوب و مقهور: **رابطه معنایی مترادف**
- تحریر و کتابت: **رابطه معنایی مترادف**
- درفش: پرچم، بیرق، علم
- اهتزاز: به حرکت و جنبش درآوردن
- سکوت و خموشی: **رابطه معنایی مترادف**
- ترنم: آواز خوش، زیر لب آواز خواندن
- غرس کردن: کاشتن، کاشتن درخت و نهال
- باغ و نهال و درخت: **رابطه معنایی تضمن**
- چه: **صفت تعجبی**
- جاناکا: **صفت فاعلی مرخم**
- دریغا: شبه جمله
- مشق و تمرین: **رابطه معنایی مترادف**
- پرمهابت: با هیبت، با شکوه، بااهت
- جلی: **ویژگی خطی** که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

قلمرو ادبی:

- مدرسه: **مجازا** زمان مدرسه
- برای کسی خواب دیدن: **کنایه** از نقشه شومی برای کسی کشیدن
- سر خویش گرفتن: **کنایه** از دنبال کار خویش رفتن
- چشم داشتن: **کنایه** از انتظار و توقع داشتن
- دل به دریا زدن: **کنایه** از جرئت کاری را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به
- خرج دادن
- با لطف و نرمی گفتن: **حسن آمیزی**
- از سر مهر نظری بر کسی انداختن: **کنایه** از مهربانانه به کسی نگاه کردن
- صدای گرم اما سخت: **حسن آمیزی**
- صدای گرم: **کنایه** از دلنشینی بودن صدا
- کتابها... در حکم دوستان کهن بودند: **تشبیه**
- صفحه ضمیر: **اضافه تشبیهی**
- خاطرات تلخ: **حسن آمیزی**
- از صفحه ضمیرم محو شد: **کنایه** از اینکه فراموش کردم.
- بیان روشن: **حسن آمیزی**
- نرم گفتن: **حسن آمیزی**
- من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم: **پرسش تأکیدی**
- شما را رخصت نمیدادم تا در پی کار خویش بروید: **پرسش تأکیدی**
- تشبیه: حفظ زبان ملی مانند در دست داشتن کلید زندان خود است.
- شیرینترین زبان: **حسن آمیزی**
- معلومات خود را در مغز ما فرو کند: **کنایه** از آموختن همه علم موجود
- نظر از چیزی برگرفتن: **کنایه** از نگاه نکردن
- با نگاههای خیره و ثابت، پیرامون خود را مینگرد: **تناقض یا پارادوکس**
- گریه و خنده در اینجا **تضاد** دارد نه تناقض. در عین خنده گریستن امری است ممکن و ملموس.
- صدا در گلویش شکست: **کنایه** از اینکه بغض کرد.

قلمرو فکری:

- دشمنان حکم کردهاند: آلمانی ها فرمان دادهاند.
- «ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده» با عبارت کنایی «عمر به بازیچه به سر برده بودم» رابطه معنایی دارد.
- به قدر کفایت متنبه شده ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شدهای.
- در این اندیشه مستغرق بودم: غرق فکر بودم.
- از بر خواندن: از حفظ خواندن

نیایش

- الهی سینه‌های ده آتش افروز
 - هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
 - کرامت کن درونی دردپرورد
 - به سوزی ده کلامم را روایی
 - دلم را داغ عشقی بر جبین نه
 - ندارد راه فکرم روشنایی
 - اگر لطف تو نبود پرتوانداز
 - به راه این امید پیچ در پیچ
- در آن سینه دلی وان دل همه سوز
 دل افسرده غیر از آب و گل نیست
 دلی در وی درون درد و برون درد
 کزان گرمی کند آتش گدایی
 زبانم را بیانی آتشین ده
 ز لطف پرتوی دارم گدایی
 کجا فکر و کجا گنجینه راز
 مرا لطف تو می باید، دگر هیچ

قلمرو زبانی :

- الهی: منادا
- ده: بده، فعل امر
- آتش: افروز: صفت فاعلی مرخم
- فعل [باشد] از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.
- «را»: رای اختصاص
- نیست اول: فعل خاص در معنی «وجود ندارد» است.
- دردپرورد: صفت مفعولی مرخم
- کرامت کن: ببخش.
- روایی: رونق، شایستگی
- مصراع دوم: اغراق
- مراعات النظر: آتش، سوز و گرمی
- گدایی کند: فعل مضارع التزامی
- دلم را: «را» نشانه فک اضافه (داغ عشقی بر جبین دلم نه).
- داغ نهادن: نشان کردن.
- جبین: پیشانی
- می باید: لازم است.

قلمرو ادبی

- آتش: استعاره از عشق
- سینه: مجاز از وجود
- افسرده: ایهام تناسب دارد: ۱- افسرده و بیحال ۲- یخزده و منجمد (با توجه به «سوز»)
- آب و گل: مجاز از وجود دل
- واج آرای صامت «س»
- دل و گل: جناس ناهمسان اختلافی
- درون و برون: تضاد
- درون و برون: مجاز از همه و سراسر
- دردپرورد: پرورده و به وجود آمده از درد، درد: تکرار
- واج آرای صامت «د»
- دل: مجازا وجود
- جبین دل: تشخیص و استعاره
- مصراع اول: کنایه از اینکه مرا عاشق همیشگی و جاودانی خود کن. مرا بنده همیشگی خود ساز.
- بیان آتشین: حس آمیزی و کنایه از سخن گرم و گیرا و جذّاب
- ده و نه: جناس ناهمسان اختلافی
- راه پیچ در پیچ: کنایه از راه دشوار و سخت عشق

قلمرو فکری :

- الهی! به من وجودی شعلهور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوزوگداز عشق تو باشد. مفهوم: خدایا مرا عاشق کن.
- این بیت، معنی بیت پیش را تکمیل میکند. هر دلی که سوزوگداز عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته به ظاهر دل است و در حقیقت مرده است. عشق ارزشمند و حیاتبخش است. ارتباط معنایی با:
- هر کس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زنده دلان از افسرده به صائب
- دل به عشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست سنایی
- هر که با صورت و بالای تواش انسی نیست حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی
- این بیت با بیت اول تناسب معنایی دارد. درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیادتیر کند و مرا عاشقتر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.
- آنچنان سوزی به من بده که حتی از آتش هم سوزنده تر باشد.
- مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانم را به یمن سوزوگداز عشق، گیرایی و جذابیت ببخش.
- اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد، راه به جایی نمیرد. نظامی میگوید: از ظلمت خود رهاییم ده با نور خود آشناییم ده
- اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمیتواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.
- بازگردانی: به راه این امید پیچ در پیچ برای من لطف تو میباید و دیگر هیچ [نمیباشد]. در این راه سخت عشق، تنها به لطف و عنایت تو نیازمندم تا آن را به پایان برم.

واژگان هم آوا و متشابه

۱. اجل (مرگ) ← عجل (عجله)
۲. عَلم (نشان، پرچم) ← آلم (درد، رنج)
۳. اسرار (رازها) ← اصرار (پافشاری)
۴. عمارت (بناکردن) ← امارت (فرمانروایی)
۵. آشباح (کالبدها) ← آشباه (مانندها)
۶. غالب (چیره) ← قالب (پیکر، شکل)
۷. اهرام (باستانی مصر) ← إحرام (لباس حج پوشیدن)
۸. غربت (غریبی) ← قربت (نزدیک شدن)
۹. بحر (دریا) ← بهر (برای، نصیب)
۱۰. غرض (هدف) ← قرض (وام، بدهی)
۱۱. توَسل (دست به دامان شدن) ← توَصل (پیوستن)
۱۲. غریب (بیگانه) ← قریب (نزدیک)
۱۳. جزر (پایین رفتن آب دریا) ← جذر (ریشه عدد)
۱۴. غُصه (اندوه) ← قُصه (داستان)
۱۵. حَرم (اندرون سرا) ← هُرم (حرارت آتش)
۱۶. فراغ (آسایش، آسودگی) فراق (جدایی، دور شدن)
۱۷. حیات (زندگی) ← حیاط (محوطه جلوی خانه)
۱۸. فِراغت (آسودگی) ← فرقت (دوری)
۱۹. خار (تیغ کوچک) ← خوار (پست، ذلیل)
۲۰. قالب (شکل) ← غالب (چیره)
۲۱. خواستن (طلب کردن) ← خاستن (بلند شدن)
۲۲. قدر (اندازه) ← غدر (حیله)
۲۳. خوان (سفره) ← خان (سرور)
۲۴. قُرب (نزدیک شدن) ← غرب (از جهات چهارگانه)
۲۵. خویش (خود) ← خیش (گاواهن)
۲۶. قضا (سرنوشت) ← غزا (جنگ) ← غذا (خوراکی)
۲۷. رسا (بلند) ← رثا (ستایش مرده در شعر)
۲۸. گزاردن (ادا کردن) ← گذاردن (قرار دادن)
۲۹. رقم (نوشته) ← رَغم (خلاف میل)
۳۰. زلال (شفاف) ← ضلال (گمراهی)
۳۱. زَلَت (لغزش، خطا) ← ذَلَت (خواری، پستی)
۳۲. محراب (جایی درمسجد) مهرباب (شخصی در شاهنامه)
۳۳. سطور (سطرها) ← ستور (چارپایان)
۳۴. مسلَح (اسلحه دار) ← مَصْلِح (اصلاح کننده)
۳۵. صدر (سینه) ← سدر (نوعی گیاه)
۳۶. نغز (خوش و نیکو) ← نقض (شکستن و باطل کردن)
۳۷. صور (بوق) ← سور (جشن)
۳۸. هُرا (آواز مهیب) ← حَرا (نام کوهی در عربستان)
۳۹. طاس (کاسه مسی) ← تاس (بی مو)
۴۰. هَرم (مخروطی شکل) ← حَرم (گردا گرد خانه)
۴۱. طَبَع (سرشت) ← تَبَع (پیروی / جمع تابع، پیروان)
۴۲. هلال (ماه نو) ← حلال (روا)
۴۳. عرش (تخت) ← آرش (مقیاس اندازه گیری)
۴۴. هول (ترس) ← حول (پیرامون)
۴۵. عزا (مصیبت) ← ازا (برابر)

سجع:

- یکسانی دو واژه در واج یا واج های پایانی و وزن یا هر دوی آنهاست.
- آرایه سجع در کلامی دیده می شود که حداقل دو جمله باشد.
- سجع ها باید در پایان دو جمله می آیند درست مانند قافیه که در پایان مصراع ها یا بیت ها می آید.

مثال:

۱. همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال. **گلستان سعدی**
۲. ملک بی دین باطل است و دین بی ملک ضایع. **کلیله و دمنه**

توانگری به هنر است نه به مال، و بزرگی به عقل است نه به سال. **سعدی**

کلمات «مال و سال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن اند.
۳. واج های پایانی آنها یکسان است. ← این نوع سجع، **متوازی** گویند

دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند. **سعدی**

کلمات «آرند و بیازارند» ←

۱. که در پایان دو جمله آمده اند.
۲. هموزن نیستند
۳. واج های آخر آنها یکسان است ← این نوع سجع را **مطرف** گویند.

مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال. **سعدی**

کلمات «عمر و مال» ←

۱. در پایان دو جمله آمده اند
۲. فقط هم وزن اند ← این نوع سجع را **متوازن** گویند.

موازنه:

- تقابل سجع های متوازن یا متوازی در دو یا چند جمله است.
- اگر در دو مصراع یا دو جمله کلمات دقیقاً روبه روی هم قرار بگیرند و کلمت روبرو مسجع باشند.

مثال ۱:

دل به امید روی او همدم جان نمی شود
 جان به هوای کوی او خدمت تن نمی کند

۱. هر مصراع از بیت بالا، یک جمله است.

۲. کلمه های دو جمله را روبه روی هم نوشته و به هم ارتباط داده ایم.
۳. تمام کلمه های مقابل هم، به جز «کوی و روی» سجع متوازن اند.

مثال ۲: در بدایت، بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود.

در بدایت، بند و چاه بود،
 در نهایت تخت و گاه بود.

۱. عبارت بالا نثر است.

۲. عبارت بالا، دو جمله است.

۳. کلمه های دو جمله را روبه روی هم نوشته و به هم ارتباط داده ایم.

ترصیع:

- موازنه ای است که، همه سجع های آن متوازی باشد. مانند:
- «هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت»
- «ما ز بالاییم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریا می‌رویم»

ای منور به تو، نجوم جمال ای مقرر به تو، رسوم کمال

۱. کلمات «منور، مقرر» و «نجوم، رسوم» و «جمال، کمال» سجع دارند.
۲. تمام سجع های این «موازنه»، متوازی اند.
۳. یعنی، علاوه بر هم وزنی، واجهای پایانی آنها نیز یکسان است

جناس:

- به دو کلمه هم جنس و همسان **جناس** می گویند.
- این دو گاه جز معنا، هیچ گونه تفاوتی با هم ندارند.
- گاه علاوه بر معنا، در یک واج (مصوت یا صامت) ناهمسان هستند.
- جناس در یک نگاه کلی دو دسته است: همسان و ناهمسان.

۱. جناس همسان (تام): یکسانی واژه ها اما اختلاف معنا

خویش/خویش ← برادر که دربند خویش است / نه برادر، نه خویش است. **سعدی**

۲. ناهمسان اختلافی: ناهمسانی واژه ها ← در یک واج اول، وسط یا آخر.

سلامت / ملامت ← مگذران روز سلامت به ملامت / حافظ چه توقع ز جهان گذران میداری **حافظ**

بار / یار ← کنونت که چشم است اشکی ببار / زبان در دهان است عذری بیار **سعدی**

یاد / یار ← بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی **رودکی**

۳. ناهمسان افزایشی: ناهمسانی واژه ها ← در تعداد حرف.

مدام / دام ← گر مر او را این نظر بودی مدام چون ندیدی زیر مشتی خاک، دام **مولوی**

ناز / نیاز ← در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند / که با این درد اگر در بند درماند، درماند **حافظ**

۴. ناهمسان حرکتی: ناهمسانی واژه ها ← در مصوتهای کوتاه.

گل / گل ← نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی **حافظ**

مهر/مهر ← ای مهر تو در دلها، وی مهر تو بر لبها / وی شور تو در سرها، وی سرتو در جانها **سعدی**

می‌کنی / می‌کنی ← مکن تا توانی دل خلق، ریش و گر می‌کنی، می‌کنی بیخ خویش **سعدی**.

۵. اشتقاق: هم ریشه بودن واژه ها در حروف اصلی را «اشتقاق» می نامند،

نعمت / نعیم ← گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریمتر شوند اندر نعیم گل **کسائی**

منظر / نظر ← وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی **حافظ**

طلوع / طالع ← ز مشرق سرکوی آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالع همایون است **حافظ**

توجه: ← جناس میان دو واژه را زمانی جناس ناقص می خوانیم که اختلاف آنها بیش از یک حرف (واج) نباشد.

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد. حافظ

۱. **مشبه:** ← پدیده ای است که آن را به پدیده ای دیگر مانند می‌کنیم؛ مثل «ایام گل»
 ۲. **مشبه به:** ← پدیده ای است که مشبه را به آن مانند می‌کنیم؛ مثل «عمر»
 ۳. **وجه شبه:** ← ویژگی یا صفت مشترک میان مشبه و مشبه به است. مانند «شتاب رفتن»
 ۴. **ادات تشبیه:** ← واژه‌های است که آن را برای بیان شباهت میان دو پدیده به کار می‌بریم.
- واژه‌های: چو، مثل، مانند، گویی، همچون، به سان، به کردار، وش، گون، سان،... ادات تشبیه اند.

انواع تشبیه از نظر پایه ها (ارکان)

الف) گسترده ← تشبیهی که چهار رکن یا سه رکن را در خود داشته باشد.

- چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغ ها چون چراغ **فردوسی**
- نامت در چشمانم / چون لاله، سرخ / چون نسترن، سپید / و مثل سرو سبز می ایستد. **منوچهر آتشی**

ب) تشبیه فشرده ← تشبیهی که فقط دو رکن اصلی یعنی مشبه و مشبه به دارد.

- ای مهتر، آفتاب، چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دینی. **کشف الاسرار**
- ۱. حذف وجه شبه و ادات تشبیه، تشبیه را خلاصه کرده است. به این نوع تشبیه، تشبیه بلیغ نیز میگویند.
- ۲. تشبیه فشرده گاه به صورت **اضافی** یا **اسنادی** به کار می‌رود.
- ۳. اضافه تشبیهی ← **کیمیای سعادت**
- ۴. تشبیه اسنادی ← سعادت کیمیا است.

مثال اضافه تشبیهی:

الف) دست ازمس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی حافظ

ب) آتش خشم اول در خداوند خشم افتد؛ پس آنگه زبانه به خصم رسد یا نرسد. گلستان سعدی

- وجود به مس، عشق به کیمیا و خشم به آتش مانند شده اند.

مثال تشبیه اسنادی:

الف) تو سرو جویباری، تو لاله بهاری تو یار غمگساری، تو حور دلربایی فرخی سیستانی

- در این بیت معشوق به سرو، لاله و حور تشبیه شده است.
- تو مانند سرو جویبار هستی / تو مانند لاله بهار هستی / تو مانند یار غمگسار هستی
- الف) مادری دارم بهتر از برگ درخت / دوستانی بهتر از آب روان / و خدایی که در این نزدیکی است. سهراب**
- در این بیت مادر به برگ درخت، دوستان به آب روان تشبیه شده است.
- مادرم در لطافت بهتر از برگ درخت است / دوستانم در پاکی بهتر از آب روان هستند

نمونه هایی از اضافه تشبیهی

- | | | |
|-------------------|----------------|-----------------------|
| ۱. دیوار امت | ۸. مرکب زندگی | ۱۵. بهار حیات علمی |
| ۲. حلیه جمال | ۹. مرکب شکر | ۱۶. بهار حیات اجتماعی |
| ۳. دفتر زمانه | ۱۰. مرکب صبر | ۱۷. تابستان وصال |
| ۴. بنای ظلم | ۱۱. مرکب اخلاص | ۱۸. مشت بی تاب قلب |
| ۵. آینه نگاهت | ۱۲. چراغ علم | ۱۹. باران های سکوت |
| ۶. دیوار زندگی | ۱۳. چراغ فلسفه | ۲۰. پروانه های شوق |
| ۷. چراغ امپراتوری | ۱۴. چراغ کلام | ۲۱. قندیل پروین |

مجاز:

- مجاز، کاربرد واژه، در معنای غیر حقیقی آن است.
- کاربرد کلمات در معنای مجازی در زبان محاوره و گفتگوی روزانه بسیار است.
- وقتی می‌گوییم «حوض بزرگ است»، «حوض» در معنای اصلی خود به کار رفته است.
- اما هنگامیکه می‌گوییم: «حوض یخ زد»، منظور آب حوض است.
- واژه حوض که معنایی حقیقی دارد، به کار برده و آب را که معنای غیر حقیقی آن است، اراده کرده‌ایم.
- دریافت معنی غیر حقیقی واژه بر اساس «علاقه یا پیوند» بین آن معنا با معنای حقیقی به ذهن می‌آید.
- علاقه، رابطه و پیوندی است که میان معنای حقیقی و غیر حقیقی یک واژه وجود دارد.
- قرینه، نشانه‌ای در کلام که ذهن خواننده را از معنای حقیقی دور و به سوی معنای غیر حقیقی آن سوق می‌دهد.
- در جمله بالا، «حوض» در معنای «آب» به کار رفته و «یخ زدن» قرینه‌ای است که ما را از معنای اصلی آن دور می‌کند. بین «حوض» و «آب حوض» نیز علاقه و پیوندی هست که حوض را گفته‌ایم و آب حوض را اراده کرده‌ایم.
- وقتی می‌گوییم: ماه، دشت لاله‌ها را روشن کرده بود، منظور از ماه، نور ماه است که قرینه «روشن کردن» ما را از معنای حقیقی ماه به مفهوم غیر حقیقی یعنی نور ماه کشانده است. همچنین بین ماه و نور ماه نیز علاقه و پیوندی است که ما را از لفظ ماه به نور ماه رهنمون می‌سازد.

در بیت زیر سه واژه در معنای غیر حقیقی یا مجازی به کار رفته اند:

• خروشی برآمد ز دشت و ز شهر	غم آمد جهان را از آن کار بهر فردوسی	
واژه	معنای حقیقی (اصلی)	معنای مجازی (غیر حقیقی)
دشت	صحرا	مردم حاضر در دشت
شهر	نام مکان زندگی	مردم ساکن در شهر
جهان	دنیا	مردم جهان

الف) درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را **ناصر خسرو**

ب) سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی **سعدی**

پ) سینه خواهی شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق **مولوی**

- در ابیات بالا واژه‌های «درخت، سر، سینه» در معنای مجازی «وجود، تصمیم، دل عاشق» به کار رفته است.

استعاره:

- استعاره گونه‌ای از مجاز است.
- گاهی مجاز بر بنیاد شباهت استوار است.
- علاقه و پیوند بین معنای حقیقی و غیر حقیقی، علاقه شباهت است.
- استعاره، کاربرد واژه‌ای به جای واژه‌ای دیگر به دلیل شباهت در ویژگی یا صفتی مشترک است.
- اگر یکی از دو طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) را برگزینیم و طرف دیگر را قصد کنیم، استعاره پدید آمده است.

مثال ۱:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان **فرخی سیستانی**

• حله استعاره از شعر

۱. در این بیت، فرخی دو بار کلمه حله را به کار برده است.
۲. در مصراع اول حله در معنای حقیقی ← جامه حریر
۳. در مصراع دوم آن را به قرینه های تنیده ز دل و بافته ز جان در معنای غیر حقیقی ← شعر
۴. دلیل آن هم شباهت این دو از نظر لطافت و نرمی جامه حریر و شعر بوده است.
۵. میتوان گفت شاعر، شعر را در لطافت و نرمی به حله تشبیه کرده
۶. مشبه (شعر) را حذف نموده،
۷. مشبه به (حله) را به جای آن آورده است.

مثال ۲:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد **مولوی**

• آتش ← استعاره از عشق

۱. در مصراع نخست، شاعر دو رکن اصلی تشبیه را ذکر کرده است. بانگ نای: مشبه آتش: مشبه به
۲. در مصراع دوم مشبه به را آورده است. ← آتش: مشبه به
۳. در مصراع دوم مشبه را حذف کرده است. ← بانگ نای: مشبه

• استعاره های درس دماوندیه

- | | | |
|-----------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|
| ۱. دیو سپید استعاره از کوه دماوند | ۵. ورم: استعاره از برآمدگی کوه | ۹. آتش: استعاره از خشم و اعتراض |
| ۲. گنبد گیتی: استعاره از دماوند | ۶. کافور: استعاره از برف | ۱۰. سرسپید: استعاره از برف |
| ۳. سیم: استعاره از برف روی کوه | ۷. آتش: استعاره از خشم و نفرت | ۱۱. سپید معجز: استعاره از برف |
| ۴. ستوران: استعاره از مردم نادان | ۸. آتش: استعاره از خشم و غم | ۱۲. بنا: استعاره از ظلم |

• مراحل تبدیل تشبیه به استعاره

- اگر از چهار رکن تشبیه، مشبه + مشبه به باقی بماند، ← **آرایه تشبیه**
- ۱. اگر از دو رکن تشبیه فقط مشبه به باقی بماند، ← **استعاره آشکار (مصرحه)**
- ۲. اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان) بیاید، ← **استعاره پنهان (مکنیه)**
- ۳. اگر مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان) بیاید، ← **تشخیص (جان بخشی)**
- ۴. اگر حروف ندا + غیر انسان/ خدا بیاید، ← **تشخیص (استعاره)**
- ۵. اگر + ویژگی های مشبه به (انسان) + - + مشبه بیاید، ← **اضافه استعاری**

• فقط مشبه به ← استعاره مصرحه

مثال ۱: ← گفتا که مرو به غربت و می بارید از نرگس تر، به لاله بر مروارید **نظامی**

۱. در بیت بالا واژه های «نرگس»، «لاله» و «مروارید» در معنای اصلی خود به کار نرفته اند.
۲. به ترتیب استعاره آشکار از «چشم»، «چهره زیبا» و «اشک» هستند.

- مشبه + ویژگی های مشبه به (غیر انسان) ← استعاره مکنیه

مثال ۲: ← هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آئینه تصور ماست **انوری**

۱. زمانه (مشبه) به انسان مانند شده است.
۲. نقش برآوردن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- مشبه + ویژگی های مشبه به (انسان) ← تشخیص

مثال ۳: ← باغ سلام می کند، سرو قیام می کند سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد **مولوی**

۱. باغ، سرو، غنچه (مشبه) به انسان مانند شده اند.
۲. سلام کردن، قیام کردن، سوار شدن که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- منادای غیر انسان و خدا ← تشخیص

مثال ۴: ← ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی؟ چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی؟ **زیب النساء**

۱. آبشار (مشبه) به انسان مانند شده و منادا قرار گرفته است.
۲. نوحه گری که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

- + ویژگی های مشبه به (انسان) + - + مشبه ← اضافه استعاری

مثال ۵: ← کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند **حافظ**

۱. اندیشه، سخن (مشبه) به انسان مانند شده اند.
۲. رخ و زلف که از ویژگیهای انسان است همراه مشبه آمده است.

کنایه:

- کنایه هم گونه ای از مجاز است
- بر بنیاد اصل مجاورت استوار است.
- اما استعاره بر بنیاد مشابهت استوار بود.
- در کنایه معنای واژگانی عبارت (معنای نزدیک) و هم معنای مجازی (معنای دور) به ذهن می آید.
- در کنایه معنای دور، مورد نظر گوینده است.
- وقتی میگوییم «فلانی دست به جیب است» سخنی به کنایه گفته ایم.
- منظورمان این است که او مرد خیر و بخشنده ای است
- هدف ما این نیست که بگوییم او دست به جیب می برد.

۱. سخن او بر سر زبانها افتاد.

۲. اکنون علمای زمان در علوم موی می شکافند. **فیه مافیه مولوی**

۳. زاغی از آنجا که فراغی گزید، رخت خود از باغ به راغی کشید. **جامی**

۱. «بر سر زبان افتادن» کنایه از فاش شدن
۲. «رخت کشیدن» کنایه از کوچ کردن
۳. «موی شکافتن» کنایه از دقت و ریزبینی

فرق کنایه با مجاز

۱. در مجاز، فقط یکی از دو معنی، قابل دریافت است آن هم معنی غیر حقیقی،
۲. اما در کنایه، هر دو معنی دور و نزدیک دریافت می شود؛ ولی معنی دور اراده شده است.
۳. مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدر یا گروه فعلی

فرق استعاره و کنایه

۱. مجاز فقط یک واژه است اما کنایه یک گروه مصدری یا گروه فعلی

مثال ۱:

به خون خود آغشته و رفته اند چه گل‌های رنگین به جوبارها **علامه طباطبائی**

۲. در این بیت گل‌ها (یک واژه) استعاره از شهیدان است.

مثال ۲:

دامن هر گل مگیر و گرد هر بلبل مگرد طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش **صائب**

۳. عبارتهای: «دامن چیزی را گرفتن» و «گرد چیزی گردیدن» (مصدر) کنایه هستند.

مراعات نظیر (تناسب)

آوردن واژه‌هایی در سخن است که با هم ارتباط معنایی (غیر از تضاد) داشته و یادآور یکدیگر باشند.

۱. من مسلمانم، قبله ام یک گل سرخ، جانماز چشمه، مهرم نور، دشت سجاده من **سهراب سپهری**
- واژه‌های مسلمان، قبله، جانماز، مهر و سجاده ارتباط معنایی دارند.
۲. بیستون کندن فرهاد نه کاری است شگفت / شور شیرین به سر هر که فتد، کوهکن است **همای شیرازی**
- واژه کوهکن با فرهاد، شیرین و بیستون تناسب دارد.

تلمیح:

آن است که سخنور در کلام خویش، به یک داستان، آیه، حدیث و مثل اشاره کند.

۱. گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدامی کرد **حافظ**
- اشاره به داستان بر دار کردن حسین بن منصور حلاج، عارف بزرگ قرن چهارم
۲. این مه که چون منیژه لب چاه می نشست گریان به تازیانه افراسیاب رفت **فریدون مشیری**
- اشاره به داستان تمام داستان بیژن و منیژه
۳. چون جواب احمق آمد خامشی این درازی در سخن چون میکشی **مولوی**
- شاعر در این بیت به مثل معروف «جواب الاحمق السکوت» اشاره کرده است.
۴. هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
- بیت تلمیح به آیه شریفه «أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و حدیث «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» دارد.

تضمین:

آوردن آیه، حدیث، مصراع، بیت، یا سخن شخصی دیگر را در شعر یا کلام تضمین گویند. شاعر با استفاده از سخن دیگران یا آیه و حدیث می تواند مقصود خود را بهتر بیان کند.

۱. حافظ از جور تو، حاشا که بگرداند روی «من از آن روز که در بند توام، آزادم»
- حافظ در این بیت مصراعی از بیت سعدی را تضمین کرده است.

۲. بهر این فرمود رحمان ای پسر «کل یوم هو فی شأن» ای پسر مولوی
- مولوی برای بهتر ادا کردن مقصود خویش آیه ای از قرآن را تضمین کرده است.

۳. چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم؟
 «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» **شهریار**
- شهریار در اثنای غزلش، بیتی را عیناً از حافظ تضمین کرده است.

لف و نشر:

هرگاه دو یا چند لفظ ذکر کنند سپس دو یا چند لفظ دیگر بیاورند که هر کدام از اینها به یکی از آن لفظها مربوط شود، لف و نشر گویند.

به روز نبرد آن یل ارجمند
 به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
 برید و درید و شکست و بیست
 یلان را سر و سینه و پا و دست

• لَف ها	نشرها	• لَف ها	نشرها
۱. با شمشیر	برید	۵. برید	سر یلان را
۲. با خنجر	درید	۶. درید	سینه یلان را
۳. با گرز	شکست	۷. شکست	پای یلان را
۴. با کمند	بیست	۸. بیست	دست یلان را

- **لف و نشر مرتب** ← اگر لَف ها به صورت مرتب با نشرها مرتبط باشند.
- مثال: از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم انوری
- لَف ها ← ۱- عفو ۲- خشم ۳- مهر ۴- کین
 - نشرها ← ۱- روز ۲- شب ۳- شهد ۴- سم
 - **لف و نشر نامرتب (مشوش)** ← اگر ارتباط لَف ها با نشرها نامنظم باشد.
- مثال: افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز من، شمع ز من، گل ز من آموخت طالب آملی
- لَف ها ← ۱- افروختن ۲- سوختن ۳- جامه دریدن
 - نشرها ← ۱- پروانه ۲- شمع ۳- گل

تضاد:

استفاده از دو واژه در سخن که از نظر معنی عکس یا ضد یکدیگر باشند یا ضد هم به حساب آیند.

- گفتی به غم بنشین یا از سر جان برخیز فرمان برمت جانا، بنشینم و برخیزم سعدی
- «بنشین» با «برخیز» و «بنشینم» با «برخیزم» از نظر معنی در تضاد هستند.

- اینکه گاهی می زدم بر آب و آتش خویش را روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع صائب
- «آب و آتش» در این بیت آرایه تضادپدید آورده است..

- سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند، شرمزده نباشی. گلستان سعدی
- در این مثال دو واژه «دوست» و «دشمن» از نظر معنی با یکدیگر در تقابل اند یا تضاد دارند.

متناقض نما (بارادوکس)

آوردن و جمع دو واژه یا دو معنی متناقض در سخن است؛ چنانکه جمع آنها در زبان محال باشد و آفریننده زیبایی شود.

۱. هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌های؟
 • «حاضر و غایب» به هم اضافه شده است. وجود یکی نقض دیگری و متناقض نما است.

۲. گوش ترحمی کو کز ما نظر نباشد
 دست غریق یعنی فریاد بی صدایم بیدل دهلوی
 • همراهی واژه های فریاد با بی صدا و مفهومی که این واژه ها بیان نموده اند، متناقض نما است.

۳. از تهی سرشار، جویبار لحظه ها جاری است. اخوان ثالث
 • همراهی واژه های تهی با سرشار، متناقض نما است.

فرق متناقض نما و تضاد

- تضاد آوردن دو امر متضاد است؛ بدون آنکه متناقض هم باشند؛ ← مانند «صبح هوا سرد بود و اکنون گرم است».
- متناقض نما، تضاد در یک امر است؛ نه دو امر؛ ← مانند: «اکنون هم گرم است و هم سرد».
- در حقیقت متناقض نما برانگیختن اعجاب است از راه خلاف عرف و عادت و منطق.

اغراق:

زیاده روی در توصیف یا مدح یا ذم را گویند. چنان که از حد معمول بگذرد و برای شنونده شگفت انگیز و زیبا باشد. به صورتی که معانی خرد را بزرگ گرداند و معانی بزرگ را خرد بنماید تا تأثیر سخن را بیشتر کند.

۱. به کردار افسانه از هر کسی
 به تنها یکی گور بریان کنی
 شنیدم همی داستان بسی
 هوا را به شمشیر گریان کنی
 برهنه چو تیغ تو بیند عقاب،
 نیارد به نخجیر کردن شتاب
 نشان کمند تو دارد هژبر
 ز بیم ستان تو خون بارد ابر فردوسی

- زیاده روی در توصیف شجاعت و قدرت رستم از زبان تهمینه، موجب زیبایی آفرینی در این ابیات شده است.
- اغراق مناسبترین آرایه برای تصویر آفرینی در حماسه است؛ بنابراین در شاهنامه و آثار حماسی از آن بسیار استفاده شده است.

۲. بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
 کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران **سعدی**
 • سعدی با بزرگنمایی در توصیف روز وداع یار، اوج احساسات و عواطف سرشار درونی خود را نشان می دهد.

ایهام

آوردن واژه ای یا عبارتی در سخن با دو یا چند معنا که معمولاً بیت با تمام معانی پذیرفتنی و دارای ارزش است.

۱. بی مهر رخت روز مرا نورنمانده است
 وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است **حافظ**
 • واژه «مهر» آرایه ایهام دارد.
 • در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای «محبت» ۲- در معنای «خورشید»
 • بیت با هر دو معنی قابل درک و دریافت است.
۲. خانه زندان است و تنهایی ضلال
 هر که چون سعدی گلستانیش نیست **سعدی**
 • واژه «گلستان» آرایه ایهام دارد.
 • در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای «باغ» ۲- در معنای «کتاب گلستان»
 • بیت با هر دو معنی قابل درک و دریافت است.

ایهام تناسب

آوردن واژه ای است با دو معنی که یک معنای آن مورد نظر و پذیرفتنی است و معنای دیگر - که مورد با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.

به عبارتی دیگر: واژه ای که هم ایهام دارد هم تناسب (مراعات النظیر)

۱. روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد / زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما **حافظ**
 - واژه «آیت» آرایه ایهام دارد.
 - در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای «نشانه» ۲- در معنای «آیه»
 - واژه «آیه» با واژه «تفسیر» تناسب دارد.
۲. گر هزار است بلبل این باغ / همه را نغمه و ترانه یکی است **صائب تبریزی**
 - واژه «هزار» آرایه ایهام دارد.
 - در دو معنی به کار رفته است. ۱- در معنای «عدد هزار» ۲- در معنای «بلبل»
 - واژه «بلبل» با واژه های «باغ، نغمه، ترانه» تناسب دارد.

حسن تعلیل

دلیلی هنری (شاعرانه) و غیرواقعی برای امری آوردن؛ به گونه ای که بتواند مخاطب را اقناع کند و خیال انگیز باشد.

۱. به سرو گفت کسی میوه ای نمی آری؟ / جواب داد که آزادگان تهی دست اند **سعدی**
 - سعدی دلیلی هنری و لطیف برای میوه ندادن سرو بیان کرده است.
۲. تویی بهانه آن ابرها که می گیرند / بیا که صاف شود این هوای بارانی **قیصر امین پور**
 - در این بیت شاعر دلیل بارش ابرها را فراق امام زمان بیان کرده است.

حسن آمیزی

آمیختن دو یا چند حس در کلام، چنانکه ذهن را به کنجکاو و بر تأثیر و زیبایی سخن بیفزاید.
حسن آمیزی گاه آمیختگی حواس با امور ذهنی و انتزاعی است..

- سپهد پرستنده را گفت گرم / سخنهای شیرین به آوای نرم **فردوسی**
- حس آمیزی «گفت گرم» ← حس شنوایی + لامسه
 - حس آمیزی «سخنهای شیرین» ← حس شنوایی + چشایی
 - حس آمیزی «آوای نرم» ← حس شنوایی + لامسه

اسلوب معادله

مفهومی ذهنی در یک مصراع یا بیت و مفهومی محسوس در مصراع یا بیتی دیگر برای تأیید آن می آید.

- مصراع دوم مثال یا نمونه ای برای مصراع اول است.
- می توان جای دو مصراع را عوض کرد بدون تغییر معنا.
- مثل این که طرفین یک معادله را می توان جابجا کرد $2x + 5 = 10$ یکسان است با $10 = 2x + 5$
- می توان بین دو مصراع عبارت «همانطوریکه» قرار داد بدون تغییر معنا.

۱. دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود می برد هر جا که خواهد اسب، خواب آلوده را
- شاعر در مصرع دوم بیراهه رفتن اسب سوار خواب آلوده را مثالی می‌داند برای شخصی که از حق غافل شود.
- می‌توان جای دو مصرع را عوض کرد بدون تغییر معنا. ←
- می‌برد هر جا که خواهد اسب، خواب آلوده را دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود
- می‌توان بین دو مصرع عبارت « همانطوریکه » قرار داد بدون تغییر معنا. ←
- دل که جوشد غافل زحق، فرمانپذیر تن بود همانطوریکه می‌برد هر جا که خواهد اسب، خواب آلوده را

مثال:

۲. دود اگر بالا نشیند، کسر شأن شعله نیست همانطوریکه جای چشم ابرو نگیرد؛ گرچه او بالاتر است صائب
۳. آدمی پیر چو شد، حرص جوان می‌گردد همانطوریکه خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد صائب
۴. چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند همانطوریکه پای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید سعدی
۵. عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را همانطوریکه دزد دانا میکشد اول چراغ خانه را زیبالنسا

انواع حذف:**۱. حذف به قرینه لفظی:**

- به دلیل تکرار و برای پرهیز از آن صورت گیرد.
- پس در هر نفّسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. ← برهر نعمتی شکری واجب است.
- حذف فعل «است» در جمله ی دوم به قرینه ی لفظی.
- من به خانه رفتم و درس هایم را خواندم و غذا خوردم و خوابیدم. ← من رفتم، من خواندم، من خوردم، من خوابیدم
- حذف نهاد (من) از ابتدای جمله های دوم، سوم، چهارم به قرینه لفظی حذف شده است.

۲. حذف به قرینه معنوی:

- اگر خواننده یا شنونده از روی معنا به بخش حذف شده پی ببرد، به آن حذف به «قرینه معنوی» می گوئیم.
- هرکه بامش بیش، برفش بیشتر ← هرکه بامش بیش باشد، برفش بیشتر است.
- حذف فعل «باشد» و فعل «است» به قرینه معنوی
- به جان شما، من این کار را انجام خواهم داد» ← به جان شما قسم می خورم من این کار را انجام خواهم داد.
- حذف «قسم می خورم» به قرینه معنوی

جمله واجزای آن

- جمله مجموعه ای از واژه ها است که پیامی در بردارد
- از دو بخش نهاد و گزاره تشکیل می شود.
- اجزای جمله بستگی به نوع فعل آن دارد.
- برخی از فعل ها ناگذر و برخی گذرا هستند.
- یک جمله حداقل ۲ جزیی با حداکثر ۴ جزیی است.

نکته:

۱. اگر اجزای جمله از ۴ جزء بیشتر باشد
 - ← یا از یک جمله بیشتر است.
 - ← یا اجزای آن غیر اصلی است.
۲. اگر نوع فعل جمله را بشناسیم. تشخیص اجزای جمله راحت راحت است.
۳. فعل ، برای کامل شدن معنی خود، به چه اجزایی نیاز دارد که به دو گروه تقسیم می شود: ← ۱- ناگذر ۲ - گذرا

۱. فعل ناگذر :

- فعل ناگذر فعلی است که برای کامل شدن معنی خود فقط به نهاد نیاز دارد.
- مانند: گل روئید ← گل : نهاد / روئید : فعل ناگذر

۲. فعل گذرا

- فعلی است که علاوه بر نهاد نیاز به جزء یا اجزای دیگری همچون (مفعول ، مسند ، متمم) دارد .
- مانند: ۱- مریم کتاب را برداشت. (گذرا به مفعول) ۲- مریم مریض است. (گذرا به مسند) ۳- مریم به خودش می نازد. (گذرا به متمم)

✚ پر کاربرد ترین مصدر های دوجزبی (ناگذر)

- آمدن، افتادن، ایستادن، خوابیدن، رفتن، ماندن، نشستن، مردن، درخشیدن، روییدن، برخاستن، پریدن،
دویدن، تابیدن، جنبیدن،
- نالیدن، وزیدن، گندیدن، لرزیدن، لغزیدن، دمیدن، زیستن، شتافتن، گریستن، خشکیدن، خزیدن،
خروشیدن، چرخیدن، جهیدن،
- جوشیدن، ترکیدن، پوسیدن، پلاسیدن، غرّیدن، لنگیدن،

✚ نکته:

۱. افعال گذرا، علاوه بر نهاد به یک جزء دیگر نیاز دارند. این جزء می تواند مفعول یا مسند یا متمم باشد.

الف) افعال گذرا به مفعول ب) افعال گذرا به مسند ب) افعال گذرا به متمم

۲. فعل های گذرا از لحاظ تعداد اجزای آن به دو دسته تقسیم می شوند که عبارتند از:

الف) جمله های ۳ جزبی ب) جمله های ۴ جزبی

جمله ۳ جزبی با مفعول :

- مفعول اسمی است که بعد از آن نشانه ی (را) می آید یا می توانیم این نشانه را به آن بیفزاییم.
- حسین غذا خورد. ← حسین : نهاد / غذا : مفعول / خورد : فعل گذرا به مفعول

✚ پر کاربرد ترین مصدر های ۳ جزبی (گذرا به مفعول)

- خوردن، بردن، آوردن، پوشیدن، خواستن، داشتن، دانستن، دوختن، دیدن، ریختن، ساختن، شستن،
شناختن، فرستادن، کاشتن،
- گذاشتن، گشودن، نوشتن، یافتن، انداختن، بافتن، بستن، پرستیدن، چشیدن، گستردن، نهادن، سرودن،
ستودن، راندن، کندن، نواختن،
- نگاشتن، کشیدن، فریفتن، دوشیدن، جَویدن، تراشیدن، پسندیدن، پروردن، پراکندن، پاشیدن، افراشتن،
افکندن، برافراشتن، بوسیدن، بوییدن،
- گزیدن، تکاندن، خراشیدن

جمله ۳ جزبی با مسند:

- مسند صفت یا حالتی است که به وسیله ی فعل اسنادی به نهاد نسبت داده می شود.
- فعل های اسنادی عبارتند از: است ، بود ، شد، گشت و گردید.
- هوا سرد شد ← هوا : نهاد / سرد : مسند / شد : فعل گذرا به مسند

جمله ی ۳ جزبی با متمم فعلی

- متمم گروه اسمی است که بعد از حروف اضافه : از ، به ، با ، بر ، برای ، در می آید.
- زهرا به آینده می اندیشد ← زهرا : نهاد / آینده : متمم / می اندیشد: فعل گذرا به متمم

نکته مهم:

✚ متمم انواع گوناگونی دارد که عبارتند از : « متمم فعلی ، متمم قیدی و متمم اسمی »

✚ فقط متمم فعل جزء اصلی جمله به حساب می آید.

✚ فعل های گذرا به متمم حرف اضافه خاص دارند.

➤ پر کاربرد ترین مصدر های ۳ جزئی (گذرا به متمم)

- نازیدن، نگریستن، پیوستن، چسبیدن، گرویدن، تاختن، پرداختن، اندیشیدن، برخوردن، بالیدن، برآیدن ← به
- جنگیدن، ستیزیدن، درآمیختن، ساختن، آمیختن ← با
- ترسیدن، رنجیدن، گذشتن، پرهیزیدن ← از
- گنجیدن ← در - شوریدن ← بر

جمله های ۴ جزئی گذرا به مفعول و متمم :

- علاوه بر نهاد نیاز به دو جزء دیگر دارند.
- نیلوفر کتاب را از کتابخانه خرید. ← نیلوفر : نهاد / کتاب : مفعول / کتابخانه : متمم / خرید : فعل گذرا به مفعول و متمم
- امیر امانت ها را به دوستش سپرد ← امیر : نهاد / امانت ها : مفعول / دوستش : متمم / سپرد : فعل گذرا به مفعول و متمم
- این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و متمم نیز نیاز دارند.
- افزودن، بخشیدن، پیوستن، گفتن، دادن، فروختن، سپردن، چسبانیدن، پرداختن، آموختن (تعلیم دادن) ← به
- آلودن، آویختن، وصل کردن، نصب کردن ← به
- سنجیدن، آمیختن (مخلوط کردن)، اندودن ← با
- ترساندن، پرسیدن، خریدن، شنیدن، گرفتن، ربودن، رهاندن، آموختن (فراگرفتن)، دزدیدن، کاستن ← از
- گنجاندن ← در

جمله های ۴ جزئی گذرا به مفعول و مسند:

- باران هوا را سرد کرد ← باران : نهاد / هوا : مفعول / سرد : مسند / کرد : فعل گذرا به مفعول و مسند
- این افعال علاوه بر نهاد به مفعول و مسند هم نیاز دارند.
- گردانیدن ← نمودن ، کردن ، ساختن
- نامیدن ← گفتن ، صدا کردن ، صدا زدن
- شمردن ← به شمار آوردن ، به حساب آوردن
- پنداشتن ← دیدن ، دانستن ، یافتن

جمله های ۴ جزئی گذرا به مفعول و مسند:

- مردم به او دانشمند می گفتند ← مردم : نهاد / او : متمم / دانشمند : مسند / می گفتند : فعل گذرا به متمم و مسند
- این افعال علاوه بر نهاد به متمم و مسند نیاز دارند.
- کاربرد این نوع جمله ها در زبان فارسی اندک است.

جمله های ۴ جزئی گذرا به مفعول و مفعول:

- او دیوار را رنگ زد ← او : نهاد / دیوار : مفعول اول / رنگ : مفعول دوم / زد : فعل گذرا به مفعول مفعول
- این افعال به علاوه ی نهاد به دو مفعول نیاز دارند.
- مفعول اول با نشانه ی « را » و مفعول دوم بدون نشانه است.

وابسته های وابسته

- گروه اسمی می تواند از هسته و وابسته تشکیل شود.
 - و بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.
 - این وابسته ها چون مستقیم به هسته بر نمی گردند و وابسته را توضیح می دهند به آن ها «وابسته ی وابسته» می گوئیم.
- شعر بزرگترین شاعر ← شعر : هسته / شاعر : وابسته ی پسین / بزرگترین : وابسته ی وابسته

وابسته های وابسته عبارتند از :

۱. ممیز
 - ۲- مضاف الیه مضاف الیه
 - ۳- صفت مضاف الیه
 - ۴- صفت صفت
 - ۵- قید صفت
۱. **ممیز**
- معمولا برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف میان عدد ومعدود (صفت شمارشی و موصوف آن) اسمی می آید.
 - هفت کیلو عدس ← هفت : وابسته ی پیشین، صفت شمارشی / کیلو : وابسته وابسته ، ممیز / عدس : هسته
- توجه :** ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته ی هسته می شود.
- ممیز ها عبارتند از :

- برای وزن : کیلو ، گرم ، سیر ، تن ، من و.....
- برای طول : کیلومتر ، متر ، سانتی متر ، میلی متر و....
- دست : برای تعداد معینی از لباس ، میز و صندلی ، ظرف
- توپ و طاقه : برای پارچه

۲. مضاف الیه مضاف الیه :

- مضاف الیه اسمی است که بعد از نقش نمای اضافه بعد از هسته می آید .
 - اسم بعد از مضاف الیه که به هسته بر نگردد بلکه مضاف الیه را توضیح دهد به آن مضاف الیه مضافه الیه می گوئیم.
 - توپ پسر همسایه ← توپ : هسته / پسر : وابسته ی پسین مضاف الیه / همسایه : وابسته ی وابسته ، مضاف الیه مضاف الیه
 - نمونه های دیگر ← زنگ مدرسه ی ما - باغ پدر رضا - رد پای شتر صحرا - جاده های استان کرمانشاه - گبرایی سخش
- توجه :** ضمائر شخصی (جدا و پیوسته) در حکم اسم هستند مانند «ش» در سخش

۳. صفت مضاف الیه

- صفتی که وابسته به هسته نیست بلکه صفتی است که وابسته ی پسین مضاف الیه را توضیح می دهد.
- توپ برادر بزرگتر ← توپ : هسته / برادر : وابسته ی پسین، مضاف الیه / بزرگتر : وابسته وابسته ، صفت مضاف الیه
- جزوه ی این درس ← جزوه : هسته / درس : وابسته ی پسین ، مضاف الیه / این : وابسته ی وابسته ، صفت مضاف الیه
- نمونه های دیگر ← شعر هر شاعری - سخن بهترین انسان - پوست میوه ی شیرین - ارزش سخن صادقانه

۴. صفت صفت :

- برخی از صفت ها صفت همراه خود را بیشتر معرفی می کنند
- درباره ی اندازه و درجه ی آن ها توضیح می دهند. این صفت ها وابسته ی وابسته هستند و یک جا وابسته ی هسته می شوند.
- ماشین قهوه ای تیره ← ماشین : هسته / قهوه ای : وابسته ی پسین ، صفت / تیره : وابسته ی وابسته ، صفت صفت
- نمونه های دیگر ← رنگ سفید شیری - آسمان آبی روشن - لباس زرد طلایی

۵. قید صفت :

- برخی از صفت ها می توانند قیدی همراه خود داشته باشند که درجه و میزان کم ویشی آن صفت را توضیح دهد.
- هوای بسیار سرد ← هوا : هسته / سرد : وابسته ی پسین ، صفت / بسیار : وابسته ی وابسته ، قید صفت
- نمونه های دیگر ← دوست نسبتاً شوخ ، امتحان خیلی سخت ، مادر فوق العاده دلسوز

حروف ربط یا پیوند:

۱- وابسته ساز ۲- هم پایه ساز

۱. پیوندهای وابسته ساز :

- واژه های زیر جمله های پس از خود را به جمله ی هسته، وابسته می سازند:
- « که ، چون ، تا ، اگر ، زیرا ، همین که ، گرچه ، وقتی که ، با این که ، در صورتی که و....».
- او به خیاط خانه سلطنتی رفت **تا** لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند.

در این مثال

- پیوند وابسته ساز ← «تا»
- جمله ی وابسته ← « لباس زربفت عجیب خود را بر تن کند»
- جمله ی هسته ← « او به خیاط خانه ی سلطنتی رفت »
- ۱. **نکته مهم:** پیوندهای پر کاربرد مانند «که» و «تا» گاه از جمله حذف می شوند ولی بالقوه وجود دارند:
- مثال : قرار شد جشنی عظیم در شهر به پا شود ← قرار شد **تا** جشنی عظیم در شهر به پا شود.

۲. پیوندهای هم پایه ساز :

- واژه هایی که دو جمله را هم پایه می کنند:
- « و ، اما ، ولی ، یا ، لیکن »
- مثال : خیاط ها پول زر و سیم را گرفتند و کارگاهی عریض و طویل دایر کردند.

نقش های تبعی

۱- معطوف ۲- بدل ۳- تکرار

۱- معطوف

- واژه یا گروهی از واژه ها که درون یک نقش بعد از حرف (و) عطف قرار می گیرد.
- مثال: حافظ و سعدی شعر فارسی را به اوج قله افتخار رساندند.
- « سعدی» بعد از حرف عطف «و» قرار گرفته است و معطوف می باشد.

نکاتی در باب معطوف:

- هر «واوی» را واو عطف نیست .
- «واو» عطف ← بین دو واژه می آید. ← پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام به قونیه بازآمد حرف عطف
- «واو» ربط ← بین دو جمله می آید. ← لاغر بود و چشمانی جذاب داشت ← حرف ربط
- «واو» میانوند ← بین دو فعل می آید. ← گفت و گو ← میانوند
- «واو» عطف و «واو» میانوند هر دو صدای «و» می دهند.
- «واو» ربطی برخلاف این دو صدای «و» می دهد.
- گاهی نشانه «ویرگول» کار «واو عطف» را می کند ← مثال: احمد، میلاد و ساسان دوست هستند.

۲- بدل :

- واژه یا گروهی از واژه ها که (واژه یا واژه های) قبل از خود را بیشتر توضیح می دهد و با هم یک نقش می گیرند.
- خرداد، ماه سوم بهار، یادآور امتحانات مدرسه است ← ماه سوم بهار بدل

نکاتی در باب بدل:

- معمولا بدل بین دو ویرگول می آید.
- همیشه بدل همراه با درنگ خوانده می شود.
- گاهی ضمیرهای مشترک مثل «خود» و «خویشتن» بدل از اسم قبل از خود هستند .
- مثال: ← ای دهان تو خود دهانه ی دوزخی (خود ← بدل)

- گاهی دو یا چند بدل پشت سر هم می‌آیند.

مثال: ← محمد، ملقب به جلال‌الدین، مشهور به مولانا یا مولوی، ششم ربیع الاول سال ۲۰۶ هجری

شمسی به دنیا آمد.

- گاهی بدل از «حرف اضافه + گروه اسمی» تشکیل می‌شود.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقی، گلستان را در هشت باب نوشت.
- بدل را نباید با مسند اشتباه گرفت. مسند قابل حذف نیست ولی بدل را می‌توان حذف کرد.
- مثال: ← سعدی، از شاعران سبک عراقی، است.
- بدل هیچگاه جمله نیست.
- مثال: دی پیرمرد می‌فروش - که ذکرش به خیر باد - (جمله ی معترضه است نه بدل)
- توضیحات مربوط به عباراتی چون دو کس، سه کس، دو چیز، سه چیز بدل است
- مثال ← دوکس را حسرت از دل نرود تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته ←
- تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته (بدل)

۳- تکرار:

- یک واژه، در یک نقش دو بار در یک جمله تکرار می‌شود.
- مثال: ← مریم آمد، مریم ← هر دو در نقش نهاد
- مثال: ← مریم گل را دید، گل ← هر دو در نقش مفعول
- مثال: ← هوا سرد است. سرد ← هر دو در نقش مسند
- مثال: ← علی با دشمن جنگید، با دشمن ← هر دو در نقش متمم

نکته هایی در باب نقش تکرار:

- در تکرار باید کلمه در یک نقش دو بار تکرار شود
- به محض دیدن واژگان تکراری نباید فکر کنیم که نقش تبعی نظر داریم
- نمونه های زیر تکرار محسوب نمی‌شود:
- ۱. عشق گفتا شرع تعلیمت کنم/ در طریق عشق تعظیمت کنم. ← (عشق اول: نهاد/عشق دوم: مضاف الیه)
- ۲. دوی درد، بیشک درد باشد/ کسی باید که مرد مرد باشد. ← (درد اول: مضاف الیه/ درد دوم: مسند)
- تکرار یک واژه در دو یا چند جمله نقش تبعی نیست حتی اگر نقشی واحد داشته باشد.
- مثال: زندگی، شور، زندگی شعر، زندگی زیباست (۳ نقش نهادی در سه جمله) ← در این حالت نقش تبعی تکرار پذیرفته نیست

مصدر:

- واژه ای که بر انجام کاری دلالت می کند بدون زمان
- نشانه آن «دن» یا «تن» می باشد.
- مانند ← دیدن، آمدن، بردن، بودن، زدن / گفتن، رفتن، خواستن، شستن ...

فعل:

- واژه ای که در یک زمان خاص بر انجام کاری دلالت می کند
- مهمترین بخش هر جمله که بخش اصلی و انتقال دهنده ی پیام است.
- علی درس می خواند. ← می خواند (فعل جمله)

بن فعل:

۱. بن ماضی ← مصدر بدون «ن» ← رفتن ← رفت
 ۲. بن مضارع ← فعل امر بدون «ب» ← رفتن ← یرو ← رو
- بچه ها به مدرسه رفتند ← رفتند (فعل جمله) ← فعل ماضی ← چون بن فعل (رفت) ماضی است
 - بچه ها به مدرسه می روند ← می روند (فعل جمله) ← فعل مضارع ← چون بن فعل (رو) مضارع است.

شناسه فعل:

- مَ یَ دَ یَم یَدَ َند
- فعل های مضارع همه شناسه دارند
- سوم شخص مفرد فعل های ماضی (بجز ماض التزامی) شناسه آن تهی (∅) است.

زمان فعل: (ماضی / مضارع / آینده)

فعل های ماضی: (گذشته)

۱. ماضی ساده ← بن ماضی + شناسه های ماضی ← دیدم. دیدی - دید - دیدیم - دیدید - دیدند.
 + گاهی بر سر فعل ماضی «ب» تأکید اضافه میشود ← بدید = دید
 + گاهی بر انتهای فعل ماضی ساده «ا» اضافه می شود ← گفتا = گفت.
۲. ماضی استمراری ← می + ماضی ساده ← می دیدم، می دیدی، می دید، می دیدیم، می دیدید، می دیدند.
 + گاهی به جای «می» در ماضی استمراری از «همی» استفاده می شده است ← همی دیدم = می دیدم
 + گاهی ماضی استمراری سوم شخص مفرد به شکل ماضی ساده دوم شخص مفرد دیده می شود.
 مثال: گفتی ← می گفت
 + در فعل هایی که بن ماضی آنها از (بن مضارع + ید) درست شده باشد، صیغه ی سوم شخص مفرد ماضی استمراری با دوم شخص جمع مضارع اخباری برابر است
 مثال: [شما] می خندید - [او] می خندید. مضارع اخباری/ ماضی استمراری
۳. ماضی نقلی ← بن ماضی + ه + ام - ای - است - ایم - اید - اند
 دیده ام - دیده ای - دیده است - دیده ایم - دیده اید - دیده اند
 + گاهی در سوم شخص مفرد ماضی نقلی فعل کمکی [است] حذف می شود.
 مثال: باران باریده و زمین خیس است [فعل جمله باریده] است ← (ماضی نقلی)
۴. ماضی بعید ← بن ماضی + ه + بودم - بودی - بود - بودیم - بودید - بودند
 دیده بودم - دیده بودی - دیده بود - دیده بودیم - دیده بودید - دیده بودند.
۵. ماضی مستمر ← ماضی ساده از «داشتن» + ماضی استمراری فعل اصلی ←
 داشتم می دیدم - داشتی می دیدی - داشت می دید - داشتیم می دیدیم - داشتید می دیدید - داشتند می دیدند.
 + نکته: در ماضی مستمر دو شناسه وجود دارد و هر دو شناسه باید به یکگونه صرف شوند.
 + نکته: فعل ماضی مستمر، منفی نمی شود و برای منفی کردن آن فقط قسمت ماضی استمراری را منفی می کنیم ←
 داشتم می دیدم ← نمی دیدم
۶. ماضی التزامی: صفت مفعولی + باش + شناسه های ماضی
 ← دیده باشم - دیده باشی - دیده باشد - دیده باشیم - دیده باشید - دیده باشند.

فعل های مضارع (حال)

۱. مضارع اخباری : می + بن مضارع + شناسه های مضارع ← می بینم - می بینی - می بینید - می بینیم - می بینید - می بینند .

✚ نکته : گاهی به جای «می» از «همی» استفاده شده است ← همی بینم = می بینم

نکته : فعل های «است، هست، نیست، باشم، بود، مضارع هستند که زیر مجموعه ی مضارع اخباری حساب شوند.

۲. مضارع التزامی : ب + بن مضارع + شناسه ← ببینم - ببینی - ببیند - ببینیم - ببینید - ببینند .

✚ نکته : در مضارع اخباری و التزامی گاهی نشانه ی «می، ب» حذف می شود و گاهی به جای هم به کار می روند که در

این صورت از معنی برای تشخیص آنها استفاده می کنیم:

مثال: در پيله تا به کی، به خویشان تنی؟ ← تنی = می تنی (مضارع اخباری)

مثال: حُسن چون آرد به جنگ دل، سپاه خویش را / بشکند بهر شگون، اول کلاه خویش را

آرد = بیاورد ← مضارع التزامی بشکند = می شکند ← مضارع اخباری

۳. مضارع مستمر ← دار + شناسه های مضارع + مضارع اخباری فعل اصلی ←

دارم می بینم - داری می بینی - دارد می بیند - داریم می بینیم - دارید می بینید - دارند می بینند .

✚ نکته : فعل مضارع مستمر دارای دو شناسه است که باید به یک شکل صرف شوند.

✚ نکته : فعل مضارع مستمر، منفی نمی شود و برای منفی کردن آن فقط قسمت مضارع اخباری را باید منفی کنیم .

← دارم می بینم ← نمی بینم

فعل آینده (مستقبل):

۱. آینده: ← خواه + شناسه های مضارع + بن ماضی

← خواهیم دید - خواهی دید - خواهد دید - خواهید دید - خواهند دید .

✚ نکته : نشانه های منفیساز در فعل آینده به فعل کمکی میچسبند ← خواهیم رفت ← نخواهیم رفت

فعل امر و نهی:

فعل امر

فعل امر فقط دو صیغه دارد:

(۱) جمع ← ب + بن مضارع + ید ← ببینید

(۲) مفرد ← ب + بن مضارع ← ببین

• نکته : منفی فعل امر را نهی گویند: نبین / مبین - نبینید / مبینید

نکته : گاهی بر سر فعل امر «می یا همی» می آید که به آن امر مستمر گویند.

مثال: می کوش به هر ورق که خوانی: می کوش = بکوش ← فعل امر

نکته : گاهی فعل امر بدون «ب» آغازی می آید:

مثال: کم گوی و گزیده گوی چون دُر = گوی = بگوی ← فعل امر

فعل کمکی (مُعین)

• فعل هایی که در ساخت فعل های دیگر استفاده می شوند.

(۱) مصدر «داشتن» در فعلهای ماضی و مضارع مستمر ← داشتم می گفتم - داری می گویی

(۲) مصدر «بودن» در فعل ماضی التزامی و بعید ← گفته باشم - گفته بودید.

(۳) مصدر «استن» در فعلهای ماضی نقلی ← گفته است.

(۴) مصدر «خواستن» در فعل آینده ← خواهید شنید.

نکته کنکوری ← تفاوت (است، بود) کمکی با فعل اصلی:

۱) چنانچه قبل از فعل ماضی (است، بود)، واژه ای به شکل صفت مفعولی دیده شد که صورت مصدری داشت، (است، بود) فعل کمکی اند و جزئی از فعل ماضی نقلی و بعید محسوب می شوند.

مثال: علی آمده بود ← (ماضی بعید)

۲) در صورتی که واژه ی قبل از (است، بود) شبیه صفت مفعولی بود اما مصدری از آن در ذهن تداعی نشد، (است، بود) فعل اصلی اند و واژه ی قبل از آن «مسند» محسوب می شود.

مثال: علی آماده بود ← (فعل اصلی)

فعل مجهول:

- جمله مجهول: جمله ای است که انجام دهنده ی کار مشخص نیست
مثال: لباس ها شسته شدند.

- جمله ای که مفعول داشته باشد، قابل مجهول کردن است.
مثال: علی نامه را می خواند ← نامه خوانده می شود.

طریقه ی مجهول کردن جمله ی معلوم :

مریم دعوتنامه ها را می نویسد. ← مریم : نهاد دعوتنامه ها : مفعول می نویسد : فعل

۱) نهاد جمله ی معلوم را حذف می کنیم ← دعوتنامه ها را می نویسد

۲) فعل را به شکل صفت مفعولی درمی آوریم ← دعوتنامه ها نوشته

۳) از مصدر «شدن» متناسب با زمان فعل اصلی، فعل می سازیم ← دعوتنامه ها نوشته می شود

۴) فعل را با نهاد جدید مطابقت می دهیم ← دعوتنامه ها نوشته می شوند

مثال های بیشتر:

۱. علی دیروز حسین را دیده بود (ماضی بعید) ← دیروز حسین دیده شده بود.
۲. مریم کتاب را می خواند (مضارع اخباری) ← کتاب خوانده می شود.
۳. شیوا داشت ظرفها را می شست (ماضی مستمر) ← ظرف ها داشت شسته می شدند.
۴. باغبان نهال ها را بکار داد (مضارع التزامی) ← نهال کاشته بشوند
۵. محسن بازی را خواهد برد (آینده) ← بازی برده خواهد شد.

نکاتی در با فعل مجهول

۱. جزء کمکی فعل که از فعل اصلی جدا شده باشد در مجهول سازی فراموش نشود.
مثال: داشت برای قناری های زیبای داخل قفس دانه می ریخت ← مجهول: داشت برای قناریهای داخل قفس دانه ریخته می شد.
۲. جمله ی مجهول گاهی مفعول هم دارد. (در صورتیکه فعل گذرا به دو مفعول باشد)
مثال: پرستار کودک را شیر داد ← مجهول: کودک شیر داده شد.
۳. «شد» اسنادی را با «شد» مجهولی اشتباه نگیرید.
چنانچه قبل از خانواده «شدن» صفت مفعولی داشته باشد، فعل مجهول است
مثال: بو نصر را به گوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.
۴. در شکل منفی فعل مجهول نشانه ی منفی ساز (نَ) به آغاز فعل «شدن» می چسبد.
مثال: دیده نمیشود - خورده نشده بود

راه تشخیص فعل مجهول از مصدر و فعل اسنادی:

- در مواردی که جزء قبل از مصدر «شدن» به شکل صفت مفعولی دیده می شود:
 ۱. افزودن «را» بعد از نهاد.
 ۲. جایگزینی «کرد» به جای خانواده «شدن»
 ۳. اگر معنا درست دریابد فعل مجهول نیست.
 ۴. اگر بی معنا باشد فعل مجهول جمله است
- مثال: آسوده خواهد شد ← او را آسوده کرد ← مجهول نیست (جمله معنادار است)
- مثال، انداخته می شوند ← آنها را انداخته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- مثال: شسته خواهد شد ← او را شسته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- گاهی در جمله ی مجهول به جای مصدر «شدن» از مصدر «آمدن، گشتن» استفاده می کنیم.
 - مثال: چون خواب نیکو دیده آید، بیشک دل بگشاید ← (دیده: صفت مفعولی، آید فعل مجهول)
- معانی واژه ها در طول زمان:
- واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیست،
- ممکن است در گذر زمان برای هر واژه ، چهار وضعیت ایجاد شود

وضعیت های تغییر معانی واژگان با گذر زمان:

۱. از فهرست واژگان به طور کلی حذف می شوند (به دلایل سیاسی ، فرهنگی یا اجتماعی)

مثل : فتراک - برگستوان - آزنداک
۲. پذیرش معنای جدید (با از دست دادن معنای خود، به دوره بعدی منتقل می شود)

مثل : کثیف - سوگند - پیکان
۳. با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد.

مثل : شادی ، خنده ، پاییز
۴. هم معنای قدیم را حفظ کرده و هم معنای جدید گرفته است.

مثل: سپر - یخچال

فرآیندهای واجی

- در گذر زمان برخی از واج هایی که نزدیک به هم قرار می گیرند.
- به دلیل هم نشینی ، به واج دیگری تبدیل می شوند.
- این تبدیل به صورت کاهش، افزایش ابدال یا ادغام صورت می گیرد.

ابدال:

الف) ابدال در صامت ها:

- گونه ی آوایی: شنبه شنبه / سُنبل سُمبل / اجتماع اشتماع / اسب اسپ
- گونه ی نوشتاری: سپید سفید

ب) ابدال در مصوت ها:

- تبدیل «ب» پیشین به «ب» در برخی فعل های امر ، به دلیل وجود مصوت «-» - مثل : بُرو
- تبدیل «ن» پیشین به «ن» در برخی فعل های منفی ، به سبب وجود مصوت «ی» مانند : نمی ترسد
- تبدیل مصوت «ا» به «ی» در کلمات عربی: مانند : لکن لیکن

ادغام:

الف) دو صامت در هم ادغام می شوند: مانند: یک گانه یگانه / شب پره شپره / شب پیما شپیما

- + گاهی ادغام بر اساس کاهش صورت می گیرد: مانند: بلند تر بلن تر
- + گاهی ادغام بر اساس ابدال صورت می گیرد: مانند: زودتر زوتر / بدتر بتر

افزایش:

الف) وقتی دو مصوت به دلیلی کنار هم قرار می گیرند - مثلاً اضافه شدن «ی» نکره، «ی» مصدری، نشانه های جمع و نشانه های نسبت - برای آسانی تلفظ، بین آن دو صامتی قرار می گیرد که اصطلاحاً «صامت میانجی» می گویند. صامت میانجی ← گ، د، ا، ج، و، ک

ب) گونه ای از افزایش نیز در تلفظ واژه هایی مانند «سیاست، بیابان، گیاه، ثانیه» اتفاق می افتد.

کاهش:

الف) حذف همزه پایانی؛ یعنی حذف همزه، بعد از مصوت بلند «ا» در پایان واژه های عربی، مانند حذف واج همزه هنگام تلفظ واژه های «امضاء» و «انقضاء».

ب) حذف واج هنگام تلفظ؛ مانند حذف واج های «ت، د، ء» هنگام تلفظ واژه های «دستمال، بندباز، دانش آموز»

گروه اسمی

- + هر گروه اسمی از یک هسته + وابسته درست می شود
- + می تواند یک یا چند وابسته در پیش یا پس نیز بگیرد
- + اسم اگر وابسته نگیرد باز هم گروه اسمی است.
- + هسته ی گروه اسمی، اسم است
- + گاهی ضمائر هم هسته گروه اسمی اند.

وابسته های پیشین و پسین

۱. عناصری که پیش از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پیشین هستند.
۲. عناصری که پس از هسته قرار می گیرند، ← وابسته های پسین هستند.
۳. گاهی وابسته های پسین و پیشین جا به جا می شوند.
۴. حداکثر سه وابسته ی پیشین می تواند پیش از هسته قرار گیرد.

ملاک تشخیص هسته

- + اگر گروه اسمی کسره دارد ← اولین کلمه کسره دار ← هسته است
- ۱. کتاب فارسی دوم دبیرستان ← کتاب = هست (کتاب اولین کلمه کسره دار)
- ۲. بزرگترین کوه آتشفشانی دنیا ← کوه = هسته (کوه اولین کلمه کسره دار)
- ۳. این دور دیف طولانی دانش آموزان مدرسه ← ردیف = هسته (ردیف اولین کلمه کسره دار)
- + اگر گروه اسمی کسره ندارد ← آخرین کلمه ← هسته است
- ۴. قدیمی ترین دوست ← دوست = هسته (هیچ کلمه ای کسره ندارد)
- ۵. این دومدرسه ← مدرسه = هسته (هیچ کلمه ای کسره ندارد)

نکته: واژه «همه ی» استثنا است. جزو کلمات کسره دار محسوب نمی شود. (پس اگر اولین کلمه گروه بود هسته نیست)

- همه ی بچه ها ← بچه ها = هسته است

انواع وابسته های پیشین:

- | | | |
|--------------|---------------|---------|
| ۱. صفت اشاره | ۴. صفت تعجبی | ۷. شاخص |
| ۲. صفت پرسشی | ۵. صفت شمارشی | |
| ۳. صفت مبهم | ۶. صفت عالی | |

وابسته های پیشین:

صفت اشاره:

- | | | |
|----------------------|---------------------|-----------------------------|
| ۱. این، آن، | ۵. این گونه آن گونه | ۹. این قدر آن قدر |
| ۲. همین، همان، | ۶. این سان آن سان | ۱۰. همین قدر همان قدر |
| ۳. چنین، چنان | ۷. این طور آن طور | ۱۱. این اندازه آن اندازه |
| ۴. این چنین، آن چنان | ۸. این همه آن همه | ۱۲. همین اندازه همان اندازه |

صفت پرسشی:

- | | | |
|------------------|--------------------|------------------------|
| ۱. کدام، کدامین، | ۳. چطور، چه جور | ۵. چه اندازه، چه مقدار |
| ۲. چه، چگونه | ۴. چه سان، چه قدر، | ۶. چند، چندم، چندمین |

صفت مبهم:

- | | | |
|---------------|-----------------------|---------------------|
| ۱. هر، همه | ۳. چندین، خیلی، | ۵. قدری، برخی، بعضی |
| ۲. هیچ، فلان، | ۴. کمی، بسیاری، اندکی | ۶. پاره ای، چندان |

نکته: هرگاه «چند، چندین، هیچ» مفهوم پرسشی داشته باشند دیگر نشانه مبهم نیستند. (پرسشی اند)

مثال: هیچ عاقلی را می شناسی؟

صفت تعجبی:

۱. چه ۲. عجب ۳. چقدر

صفت شمارشی:

۱. صفت شمارشی اصلی: اعداد یک تا بی نهایت (یک، دو، سه....)
 ۲. صفت شمارشی ترتیبی: اعداد یک تا بی نهایت + _مین (یکمین، دومین، سومین....)

صفت عالی:

۱. همه ی صفت هایی که وند «ترین» را به دنبال دارند (بزرگترین، عالیتین، خوبترین....)

شاخص:

۱. عناوین و القابی که پیش از اسم می آیند.
 ۲. مشهور ترین شاخص ها عبارتند از:
 آقا، خانم، استاد، حاجی خواهر، برادر، عمو، عمه، خاله، تیمسار، سرلشکر، کدخدا، مهندس، دکتر، امام و.....

نکته:

۱. شاخص ها به تنهایی دارای هیچ نقش نحوی (فاعلی، مفعولی، مسندی،...) نیستند.
 ۲. اگر شاخص ها با نقش نمای اضافه همراه باشند، شاخص محسوب نمی شوند بلکه هسته ی گروه اسمی اند:
 مثال: دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر = شاخص) دکتر احمد احمدی آمد. (دکتر شاخص نیست)

انواع وابسته های پسین

۱. «ی» نشانه ی نکره
۲. نشانه های جمع
۳. صفت شمارشی ترتیبی
۴. صفت تفضیلی
۵. مضاف الیه
۶. صفت بیانی

وابسته های پسین

۱. «ی» نکره ← «ی» معنی یک می دهد ← کتابی = یک کتاب
۲. نشانه های جمع ← ها، ان ← کتاب ها درختان
۳. صفات شمارشی ترتیبی ← عدد + م ← دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم....
۴. صفات تفضیلی ← صفت + تر ← خوب تر، بدتر، زشت تر ...
۵. مضاف الیه ← تمام اسم ها و ضمیر هایی که به اسم قبل خود اضافه شوند. کتاب حسن
۶. صفات بیانی ← صفت های ساده، فاعلی، مفعولی، لیاقت، نسبی

انواع صفت بیانی

۱. صفت بیانی فاعلی

- بن مضارع + نده : خورنده ، بیننده ، ...
- بن مضارع + ا : بینا، شنوا، دانا، ...
- بن مضارع + ان : خندان، دوان، ...

۲. صفت بیانی مفعولی

- بن ماضی + ه : خورده ، شکسته ، ...

۳. صفت بیانی لیاقت

- مصدر + ی : خوردنی ، دیدنی ، ...

۴. صفت بیانی نسبی

- اسم + ی «نسبت»: زمینی، آسمانی، خاکی ، قائم شهری ، بروجردی ،

ترکیب وصفی، ترکیب اضافی

ترکیب وصفی یعنی صفت و موصوف یا به عبارتی دیگر اسم + صفت که ویژگی اسم را بیان می کند مانند شیر شجاع

ترکیب اضافی دو اسم است که یکی در مورد دیگری توضیح می دهد یکی از اسم ها می تواند ضمیر باشد مثل کتاب من

هرگاه دو کلمه به وسیله ی « — » به هم اضافه شوند ترکیب می سازند

۱. دست پاک
۲. کوهِ بلند
۳. کتاب فارسی
۴. چشم من
۵. خودروی زیبا
۶. دختر ایرانی
۷. الماس درخشان
۸. کتاب من
۹. دست تو

همه ی مثال های بالا ترکیب هستند. ولی نوع هر یک با دیگری فرق دارد.

ترکیب وصفی ← اسم + صفت ← موصوف و صفت (کتاب خوب / کتاب خواندنی)

ترکیب اضافی ← اسم + اسم / ضمیر ← مضاف و مضاف الیه (کتاب حسن / کتاب من / کتابم)

هرگاه آخر کلمه ی اول این سه حرف « و - ا - ه » باشد هنگام اضافه شدن به هم دیگر بجای کسره « ِ » ، « ی » می گیرند .

مثل : هوا - هوای تهران / آهو - آهوی وحشی / خانه - خانه ی بزرگ

پنج راه تشخیص ترکیب وصفی از ترکیب اضافی:

روش ۱

۱. کسره بین دو کلمه را حذف می کنیم
 ۲. بعد از کلمه ی اول ویرگول می گذاریم
 ۳. در آخر فعل (است) قرار می دهیم .
 ۴. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
 ۵. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.
- مثال ← اتاق تمیز - اتاق مدیر

- | | |
|---|--|
| ۱. اتاق تمیز | ۱. اتاق مدیر |
| ۲. اتاق، تمیز | ۲. اتاق، مدیر |
| ۳. اتاق، تمیز است. | ۳. اتاق، مدیر است. |
| ۴. اتاق، تمیز است. (معنی دارد، ترکیب وصفی است) | ۴. اتاق، مدیر است. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) |

روش ۲

۱. به آخر کلمه ی دوم (تر) اضافه کنید
 ۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است.
 ۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.
- مثال ← مادر دلسوز - مادر من

- | | |
|--|--|
| ۱. مادر دلسوز | ۱. مادر من |
| ۲. مادر دلسوز تر (معنی دارد، ترکیب وصفی است) | ۲. مادر من تر. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) |

روش ۳

۱. کلمه ی بسیار را در وسط دو کلمه قرار می دهیم
 ۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
 ۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است.
- مثال ← شهر تمیز - شهر مشهد

- | | |
|--|--|
| ۱. شهر بسیار تمیز | ۱. شهر بسیار مشهد |
| ۲. شهر بسیار تمیز (معنی دارد، ترکیب وصفی است) | ۲. شهر بسیار مشهد. (معنی ندارد، ترکیب اضافی است) |

روش ۴

۱. کلمه ی «ی» را در آخر کلمه ی اول اضافه می دهیم
۲. اگر عبارت معنی داد ترکیب وصفی است
۳. اگر معنی نداد ترکیب اضافی است

مثال ← دست تمیز - دست حسن

۱. دستی تمیز
۲. دستی تمیز (معنی دارد، ترکیب وصفی است)
۱. دستی حسن
۲. دستی حسن (معنی ندارد، ترکیب اضافی است)

روش ۵

۱. بین ترکیب ها کلمات (این و آن) اضافه کنیم
۲. اگر معنی داشت ترکیب اضافی است.
۳. اگر معنی نداشت ترکیب وصفی است.

مثال ← ساحل دریا - ساحل ژرف

۱. ساحل این دریا
۲. ساحل این دریا (معنی دارد، ترکیب اضافی است)
۱. ساحل این ژرف
۲. ساحل این ژرف (معنی ندارد، ترکیب وصفی است)

نکته:

۱. رنگ ها همیشه صفت هستند
۲. بعضی کلمات همچون دانا و توانا اگر «یی» به آنها اضافه شود دیگر صفت نیستند و تبدیل به اسم می شوند
۳. بعضی کلمات مثل سرد و گرم اگر به آنها الف اضافه شود تبدیل به اسم می شوند گرما و سرما

الگوی سوالات مطرح شده در هر درس

قلمرو زبانی:

۱. معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید
۲. معنی واژگان زیر را بنویسید
۳. غلط های املایی به کار رفته در عبارات زیر را بیابید و اصلاح کنید.
۴. در عبارات زیر کدام کلمه واژه ای هم آوا دارد آن را بیابید و معانی هر دو را بنویسید
۵. در هر یک از موارد زیر هسته گروه های اسمی مشخص شده را بنویسید
۶. نوع وابسته را در گروه های اسمی مشخص شده را بنویسید
۷. وابسته وابسته را مشخص کنید
۸. نمودار پیکانی هر یک از گروه های اسمی زیر را بنویسید
۹. ضمیر های پیوسته را در موارد زیر بیابید و نقش هر یک را بنویسید
۱۰. در هر یک از عبارات زیر فعل حذف شده را بیابید و نوع آن را بنویسید
۱۱. زمان هر یک از فعل های مشخص شده را بنویسید
۱۲. کاربرد معانی « شد » را در هریک از عبارات زیر بررسی کنید
۱۳. در ابیات زیر نقش های « مسند » را مشخص کنید
۱۴. در ابیات زیر نقش های « مسند » و « مفعول » را مشخص کنید
۱۵. ترکیب های وصفی و اضافی را مشخص کنید.
۱۶. نوع « را » در هریک از ابیات زیر مشخص کنید
۱۷. نوع « و » را در هریک از ابیات زیر مشخص کنید
۱۸. نقش هر یک از قسمت های مشخص شده را بنویسید
۱۹. بیت زیر چند جمله است؟ هریک از جملات را مشخص کنید
۲۰. مرجع هریک از ضمایر پیوسته و کسسته متن زیر را بنویسید.
۲۱. در کدام عبارت جهش ضمیر وجود دارد؟
۲۲. نقش های تبعی را در موارد زیر مشخص کنید.
۲۳. مشخص کنید در کدام یک از عبارات « مرکب اتباعی » به کار رفته است؟
۲۴. جمله های ساده و مرکب
۲۵. مفهوم نشانه « ان » را در واژه های زیر بنویسید

قلمرو ادبی:

۲۶. در عبارات زیر کدام آرایه ادبی بارز است؟
۲۷. آرایه های مناسب هر بیت را انتخاب کنید.
۲۸. در عبارت زیر چند اضافه تشبیهی وجود دارد؟
۲۹. در عبارت زیر چند اضافه استعاری وجود دارد؟
۳۰. در عبارات زیر اضافه استعاری و اضافه تشبیهی را مشخص کنید.
۳۱. در ابیات زیر مجاز را بیابید و بنویسید مجاز از چیست؟
۳۲. استعاره های به کار رفته در ابیات زیر را مشخص کنید
۳۳. آرایه حسن تعلیل را در ابیات زیر توضیح دهید.

۳۴. آرایه ایهام را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۵. آرایه استعاره و تشخیص را در ابیات زیر توضیح دهید.
۳۶. آرایه اسلوب معادله را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۷. آرایه سجع را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۸. آرایه جناس را در ابیات زیر بررسی کنید.
۳۹. آرایه متناقض نما را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۰. آرایه اغراق را در ابیات زیر بررسی کنید.
۴۱. آرایه تلمیح را در هر یک از ابیات زیر بیابید و بنویسید.
۴۲. با توجه به بیت « آرایه های خواسته شده را بررسی کنید.
۴۳. در هر یک از بیت های زیر کنایه ها را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. زیر
۴۴. در عبارات زیر هریک از نماد ها را بیابید و مفهوم نمادین آن را بنویسید
۴۵. مشخص کنید در کدام یک از عبارات « حس آمیزی » به کار رفته است؟
۴۶. بررسی قالب شعر منظره
۴۷. تفاوت سفرنامه و حسب حال

قلمرو فکری:

۴۸. با توجه به متن زیر به سوالات پاسخ دهید.
۴۹. یک از موارد زیر را ۱ به فارسی روان برگردانید
۵۰. مفهوم هر هر یک از موارد زیر را بنویسید

نوبت امتحان: دی‌ماه (نیم‌سال اول)		امتحان درس: فارسی (۳)									
مدت امتحان: ۸۵ دقیقه		شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه									
نمره	سؤالات										
	ردیف										
	قلمرو زبانی (۷ نمره)										
	۱- متن زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید:										
	«یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن‌گه که از این معامله بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»										
۰/۵	الف) یک نمونه حذف فعل در این نوشته بیابید و نوع حذف را بنویسید.										
۰/۵	ب) نوع «را» در جمله «ما را چه تحفه کرامت کردی؟» چیست؟										
۱	پ) با توجه به متن داده شده، جدول زیر را کامل کنید.										
	<table><tr><td>ترکیب وصفی</td><td>هسته</td><td>ترکیب اضافی</td><td>وابسته</td></tr><tr><td></td><td></td><td></td><td></td></tr></table>			ترکیب وصفی	هسته	ترکیب اضافی	وابسته				
ترکیب وصفی	هسته	ترکیب اضافی	وابسته								
۰/۵	۲- املاي درست را از داخل کمانک انتخاب کنید.										
	الف) زیرا آن روز سیصد تومان پول تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج (غریب - قریب) شش ماه من بود.										
۱/۵	ب) پس از او عموی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد (حوزه - حوضه) ادیب بزرگ بود به مزینان بازگشت.										
	۳- معنی واژه‌های مشخص شده زیر را بنویسید.										
	الف) تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.										
	ب) گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»										
	پ) برکش ز سر این سپید معجر بنشین به یکی کبود اورند										
۰/۵	ت) در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند (ث) آیین طریق از نفس پیر مغان یافت										
	۴- با توجه به جمله زیر، نقش واژه‌های مشخص شده را بنویسید.										
	«محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند.»										
	<table><tr><td>عشق</td><td>محبت</td></tr><tr><td></td><td></td></tr></table>			عشق	محبت						
عشق	محبت										
۰/۷۵	۵- «وابسته وابسته» در کدام یک از جمله‌های زیر وجود دارد؟ نوع آن را بنویسید.										
	الف) آن عالم پُر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی‌روح شد.										
	ب) روزگاری فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده.										
	پ) دیوارهای کهن روم حکایت از روزگاران گذشته دارد.										
	۶- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.										
	«تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر، چهر دل‌بند»										
۰/۲۵	الف) یک گروه مفعولی در این بیت بیابید و بنویسید.										
۰/۵	ب) نمونه‌ای از جهش ضمیر بیابید و آن را در جایگاه اصلی قرار دهید.										
۱	۷- نادرستی‌های املايي را در نمونه‌های زیر بیابید و درست آنها را بنویسید.										
	الف) بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن اصرا در بستر خویش به خواب رفتم.										
	ب) جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بحر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است										
	پ) باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده.										
	ت) تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی تو نماینده فضلی، تو سزاوار سنایی										

قلمرو ادبی (۵ نمره)

۸- بیت زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«آتش عشق است کاندَر نی فتاد جوشش عشق است کاندَر می فتاد»

الف) یک تشبیه در این بیت بیابید و ارکان آن را بنویسید.

ب) آیا در این بیت آرایه «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ توضیح دهید.

پ) استعاره را در این بیت مشخص کنید.

ت) قافیه‌های این بیت را بنویسید.

۹- در کدام یک از دو بیت زیر، آرایه اسلوب معادله به کار رفته است؟ توضیح دهید.

الف) ز یاران کینه هرگز بر دل یاران نمی ماند به روی آب جای قطره باران نمی ماند

ب) خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده که اندر خاک می جویند ایام جوانی را

۱۰- بیت زیر را بخوانید؛ سپس دو بیت بعدی آن را بنویسید.

«ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران»

قلمرو فکری (۸ نمره)

۱۱- بیت‌های زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«نی نی تو نه مشّت روزگاری ای کوه نی‌آم ز گفته خرسند

تو قلب فسرده زمینی از درد ورم نموده یک چند

تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند»

الف) در بیت اول، منظور از «گفته» چیست؟

ب) چرا شاعر از تشبیه دماوند به مشّت روزگار ناخرسند است؟

پ) منظور از «ورم» و «کافور» در بیت سوم چیست؟

ت) در بیت سوم، از نظر شاعر، چرا برف بر روی قلّه دماوند نشسته است؟

۱۲- مفهوم کلی هر متن را مقابل آن در جدول بنویسید.

متن	مفهوم کلی
الف) از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیّه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد. ب) با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت	

۱۳- مصراع «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

۱۴- در متن زیر، مقصود نویسنده از بخش‌های مشخص شده چیست؟

«گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پَر، تک‌تک از غیب سر می‌زنند.»

۱۵- سروده‌ها و نوشته‌های زیر را به فارسی روان معنی کنید.

الف) نتوان شِبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

ب) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد.

پ) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

ت) دیگر سر بر آسمان برنکردم و همه چشم در زمین.

ث) عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.

ج) آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

چ) محرم این هوش جز بی‌هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

نوبت (نیم سال اول)	پاسخ آزمون شماره ۱	
مدت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)	

قلمرو زبانی (۷ نمره)

- ۱- الف) در بحر مکاشفت مستغرق شده [بود] (۰/۲۵) / حذف به قرینه لفظی (۰/۲۵)
 ب) «را» حرف اضافه به معنی «برای» (۰/۵)
 پ) ترکیب وصفی: این معاملت: هسته: معاملت / چه تحفه هسته، تحفه / این بوستان: هسته: بوستان (یک مورد، ۰/۵) / ترکیب اضافی: جیب مراقبت - بحر مکاشفت - طریق انبساط (یک مورد، ۰/۲۵) و ابسته: مراقبت - مکاشفت - انبساط (یک مورد، ۰/۲۵)
 ۲- الف) قریب (۰/۲۵) ب) حوزه (۰/۲۵)
 ۳- الف) باسق: بلند / ب) خَمَار: می فروش / پ) معجز: روسری، سرپوش / اورند: اورنگ، تخت / ت) نفیر: فریاد و زاری به صدای بلند / ث) مغان: موبدان زردشتی (هر مورد، ۰/۲۵)
 ۴- محبت: نهاد (۰/۲۵) / عشق: مسند (۰/۲۵)
 ۵- گزین (ب) (۰/۲۵) سیاه: وابسته و ابسته، مضاف‌الیه مضاف‌الیه (۰/۵) (سیاه، اسم دریاست، به همین دلیل، مضاف‌الیه مضاف‌الیه است. اگر صفت بود، صفت مضاف‌الیه می‌شد.)
 ۶- الف) روی تو - چهر دل بند (یک مورد، ۰/۲۵) / ب) «ت» در «نبیندت» جهش ضمیر دارد (۰/۲۵) به «روی» متصل می‌شود: تا چشم بشر روی تو را نبیند. (۰/۲۵)
 ۷- املاي درست واژگان: الف) اسرا (۰/۲۵) / ب) بهر (۰/۲۵) / پ) خوان (۰/۲۵) / ت) ثنایی (۰/۲۵)

قلمرو ادبی (۵ نمره)

- ۸- الف) تشبیه: آتش عشق (۰/۲۵) عشق: مشبه (۰/۲۵) / آتش: مشبه‌به (۰/۲۵)
 ب) در این بیت، آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؛ شاعر دلیل جوشیدن شراب را عشق می‌داند. در حالی که این دلیل علمی برای جوشیدن شراب نیست. (۰/۵) / پ) عشق (مصراع دوم) استعاره (جوشش عشق: اضافه استعاری: عشق به چشمه‌ای تشبیه شده است که می‌جوشد.) (۰/۵) / ت) نی، می (۰/۵)
 ۹- بیت «الف» آرایه «اسلوب معادله» دارد (۰/۲۵) زیرا مصراع دوم تمثیلی است برای تأیید مفهوم مصراع اول و هر یک از دو مصراع، استقلال نحوی و معنایی دارند. (۰/۵)
 ۱۰- گفتی «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران» (۱)
 پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران (۱)

قلمرو فکری (۸ نمره)

- ۱۱- الف) تشبیه دماوند به مشت (۰/۵) / ب) چون مشت نشانه فریاد و اعتراض است، اما دماوند سرد و خاموش است و اعتراضی نمی‌کند. (۰/۵) / پ) ورم: برآمدگی کوه دماوند (۰/۲۵) کافور: برف (۰/۲۵) / ت) برای اینکه درد و ورم کاهش یابد، برف‌های سفیدی همانند کافور بر قلّه دماوند هست تا به عنوان مرهم عمل کند. (۰/۵)
 ۱۲- الف) از یک گرفتاری کوچک نجات یافتن و به یک گرفتاری بزرگ مبتلا شدن (۰/۵)
 ب) داشتن آرامش با وجود تهی‌دستی (۰/۵)
 ۱۳- گسترش و رواج فساد و انحراف و نابسامانی‌های جامعه (۰/۵)
 ۱۴- دریای سبز معلق: آسمان (۰/۲۵) / مرغان الماس پر: ستارگان (۰/۲۵)
 ۱۵- الف) نمی‌توان تو را به چیزی تشبیه کرد؛ زیرا که تو در تصور انسان جای نمی‌گیری (۰/۵)
 ب) ارزش معامله عاشقانه از رفتارهای هوشمندانه بیشتر است. (۰/۵)
 پ) یک روز دنیا چشم طمع به روم داشت و از روم می‌ترسید. (۰/۵)
 ت) به عالم معنا توجهی نکردم و به مادیات توجه کردم. (۰/۵)
 ث) شیره درخت انگور با قدرت خداوندی به شیرینی برتری تبدیل شده است. (۰/۵)
 ج) آن کس را که در این سرزمین به پادشاهی رساندیم و به او قدرت دادیم، امروز مردم مطمئن شده‌اند که او مثل شیطان، به دنبال پلیدی و بدی است. (۰/۷۵)
 چ) حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند. تنها عاشق محرم است. همان‌طور که گوش برای ادراک سخنان زبان ابزاری مناسب است. (۰/۷۵)

نوبت امتحان: خرداد ماه (نیم‌سال دوم)		امتحان درس: فارسی (۳)						
مدّت امتحان: ۸۵ دقیقه		شاخه نظری، کلیه رشته‌ها، پایه دوازدهم، دوره دوم متوسطه						
نمره	سؤالات			ردیف				
۱/۲۵	قلمرو زبانی (۷ نمره) ۱- گروه اسمی را در نوشته زیر بیابید، سپس جدول را کامل کنید. «سی‌وپنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را طی کردیم.»							
	هسته	وابسته	نوع وابسته	وابسته وابسته				
۰/۲۵	۲- با توجه به بیت زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید. «همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم الف) واژه «همه» در این بیت، چه نقشی دارد؟ ب) نوع و زمان فعل «جویم» را بنویسید.							
۰/۵	۳- هر یک از توضیحات زیر، معنی کدام واژه یا اصطلاح است؟							
۰/۵	<table><tr><td>الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.</td><td></td></tr><tr><td>ب) کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.</td><td></td></tr></table>				الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.		ب) کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.	
الف) پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند.								
ب) کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست.								
۱	۴- نادرستی‌های املائی را در متن‌های زیر بیابید و درست آن را بنویسید. الف) آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شصت می‌نشانند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام.» ب) صورت سرمای دی بیداد می‌کرد پ) یکی از خُصّار چنان محضوظ گردیده بود که جلو رفته، جبهه شاعر را بوسیده. ت) سینه خواهم شرحه شرحه از فراغ تا بگویم شرح درد اشتیاق							
۰/۲۵	۵- سروده‌های زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید. ز فرزند و سودابه نیک‌پی از آن پس که خواند مرا شهریار؟ بشویم کنم چاره دل‌گسل هیون آرد از دشت، صد کاروان							
۰/۵	الف) معنی واژه «اندیشه» در بیت اول را بنویسید. ب) در کدام یک از این بیت‌ها، استفهام انکاری به کار رفته است؟ آن مصراع را بنویسید. پ) یک نمونه حذف فعل در این سروده‌ها بیابید و نوع آن را بنویسید. ت) در این ابیات، کدام واژه با از دست دادن معنی پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده است؟ توضیح دهید.							
۰/۵	۶- معنی واژگان مشخص شده زیر را بنویسید. الف) بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته ب) چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند. پ) عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.							
۰/۷۵	۷- املائی درست را از داخل کمانک انتخاب کنید. الف) نتوان (شبح - شبه) تو گفتن که تو در وهم نیایی ب) خودتان را بزنید به ناخوشی و بگوئید طبیب (قدغن - غدقن) کرده.							
۱								
۰/۵								

قلمرو ادبی (۵ نمره)

۸- سروده زیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«آری اکنون شیر ایران‌شهر ... / رستم دستان / در تگ تاریک‌ژرف چاه پهن‌آور / کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر / چاه غدر ناجوان‌مردان / چاه پستان، چاه بی‌دردان، / چاه چونان ژرفی و پهنش، بی‌شرمیش ناباور.»

الف) در مصراع آخر (چاه چونان ژرفی و ...) یک تشبیه بیابید و ارکان آن را بنویسید.

ب) کدام نوع لحن برای خواندن این سروده‌ها، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۹- در متن «پس اول پایه، معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق» بین چه واژه‌هایی سجع وجود دارد؟

۱۰- با توجه به بیت «گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت، به جانت سوگند»:

الف) کدام واژه در معنی استعاری به کار رفته است؟

ب) کدام عبارت در معنی کنایی است؟

پ) بین چه واژه‌هایی مراعات‌نظیر به کار رفته است؟

۱۱- سروده‌های زیر را بخوانید و بیت بعدی آن را بنویسید.

الف) به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن!
 ب) یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

قلمرو فکری (۸ نمره)

۱۲- مصراع دوم بیت «ملکا ذکر تو گویم که تو پاک و خدایی / نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی» را به دو صورت بخوانید و معنی کنید.

۱۳- منظومه زیر از شکسپیر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

«هر روز باید ذکر و واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی و من از آن تو» / و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است.»

الف) ذکر واحدی که یک عاشق باید هر روز تکرار کند، از دیدگاه شکسپیر چیست؟

ب) از نظر شکسپیر، انسان‌ها نخستین احساس عشق و علاقه خود را در کجا می‌جویند؟

۱۴- مفهوم کنایی هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

الف) نام از قلم افتادن:	
ب) دل گرمی:	

۱۵- در بیت:

«آنجا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد / غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟»

الف) منظور از «برزخ سرد» و «شب» چیست؟

ب) مفهوم این بیت را بنویسید.

۱۶- سروده‌ها و نوشته‌های زیر را بخوانید و به فارسی روان معنی کنید.

الف) برکش ز سر این سپید معجر

ب) هنگام چریغ آفتاب در شهر سیرجان اُتراق کردیم.

پ) دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

ت) بعد از این، وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت

ث) حالا دیگر چانه‌اش گرم شده، نوک جمع را چیده و متکلم وحده شده است.

ج) به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تپش

نوبت آه (نیم سال دوم)	پاسخ آزمون شماره ۶	
مدت امتحان: ۸۵ دقیقه	فارسی (۳)	

قلمرو زبانی (۷ نمره)

- ۱- الف) هسته: راه (۰/۲۵) / وابسته: سی و پنج (۰/۲۵) / نوع: صفت شمارشی (۰/۲۵) / وابسته وابسته: فرسنگ (۰/۲۵) / نوع وابسته وابسته: ممیز (۰/۲۵)
- ۲- الف) قید (۰/۲۵) / ب) زمان: مضارع (۰/۲۵) / نوع: اخباری (۰/۲۵) (می گویم)
- ۳- الف) پانوراما (۰/۲۵) / ب) مراقبت (۰/۲۵)
- ۴- املای درست واژگان: الف) شست (۰/۲۵) / ب) سورت (۰/۲۵) / پ) محظوظ (۰/۲۵) / ت) فراق (۰/۲۵)
- ۵- الف) نگرانی، بی قراری (۰/۲۵) / ب) بیت دوم: از آن پس که خواند مرا شهریار؟ (۰/۵) (بعد از این، هیچ کسی مرا پادشاه خود نمی داند.) / پ) بیت سوم، مصراع اول: همان بهتر است [(۰/۲۵) / حذف فعل به قرینه معنوی (۰/۲۵) / ت) دستور (۰/۲۵) دستور در زمان گذشته به معنی «وزیر» بود (۰/۲۵)، امروز به معنی «اجازه و دستور زبان فارسی» است (۰/۲۵)
- ۶- الف) بیرون کشیده، برکشیده / ب) سجایا: خوی ها، عادت ها / پ) تاک: درخت انگور، رز / فایق: برگزیده، برتر (هر مورد ۰/۲۵)
- ۷- الف) شبه (۰/۲۵) / ب) قدغن (۰/۲۵)

قلمرو ادبی (۵ نمره)

- ۸- الف) چاه (مشبه) (۰/۲۵) / چونان (ادات تشبیه) (۰/۲۵) / ژرفی و پهنای چاه (مشبه به) (۰/۲۵) / ناباور: وجه شبه (۰/۲۵) / ب) لحن حماسی (۰/۲۵) زیرا این شعر، داستان نبرد بین خوبی و بدی، مرد و نامرد و خوب و زشت است (۰/۲۵)
- ۹- معرفت، محبت (۰/۵)
- ۱۰- الف) آتش (۰/۲۵) / ب) سوختن جان (۰/۲۵) / پ) آتش، سوزد (۰/۵)
- ۱۱- الف) اگر مستم، اگر هشیار، اگر خوابم، اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم، میهن ای میهن ۱
ب) از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۱

قلمرو فکری (۸ نمره)

- ۱۲- الف) جز به آن راهی که تو آن راه را به من نشان می دهی، نمی روم. (۰/۵)
ب) جز به آن راهی که تو راهنمای من باشی، نمی روم. (۰/۵)
- ۱۳- الف) تو از آن منی و من از آن تو. (۰/۵) / ب) در آنجا که به دنیا آمده اند. (۰/۵)
- ۱۴- الف) محو شدن، فراموش شدن (۰/۵)
ب) امیدواری، دلخوشی (۰/۵)
- ۱۵- الف) برزخ سرد: روزهای پر از آشفتگی و خفقان (۰/۲۵) / شب: دوران پر از ستم (۰/۲۵) / ب) در گذشته، ستم و خفقان و استبداد بر جامعه حاکم بود و مردم ناامید بودند. (۰/۵)
- ۱۶- الف) (ای کوه دماوند)، روسری سفید (برف) را که نشانه ناتوانی است، از سر بردار. (۰/۵)
ب) هنگام طلوع آفتاب، صبح زود در شهر سیرجان توقف کوتاهی کردیم. (۰/۵)
پ) به ابر بهاری که همانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را همانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد. (۰/۷۵)
ت) بعد از این مرحله (استغنا)، مرحله توحید است که بنده به یکتایی خداوند ایمان می آورد، از مردم گوشه گیری می کند و جز خداوند چیز دیگری در قلبش باقی نمی ماند. (۰/۷۵)
ث) (مصطفی) اکنون شروع کرده به پرگویی کردن و به دیگران اجازه صحبت نمی دهد و در آن جمع، تنها خودش سخن می گوید. (۰/۷۵)
ج) به یاری خداوند بخشنده و نیکی بخش، از این آتش که همانند کوه بزرگ است، نمی ترسم و نگران نیستم. (۰/۷۵)